

لوح سلمان

فاروق ایزدی نیا

نسخه اصل فارسی



لوح سلمان

فاروق ایزدی نیا

مقدمه

جناب شیخ سلمان، معروف به پیک رحمن، واسطه ارسال و ایصال الواح مبارکه به احبای الهی و عرایض آنها به ساحت عزّ جمال مبین و مرکز میثاق و بسیار مورد عنایت و اعتماد حضرت بهاءالله و طلعت میثاق بود. الواح متعددی به اعزاز ایشان از قلم ابهی عزّ نزول یافته است. دو فقره از آنها در مجموعه الواح طبع مصر، ص 125 الی 128 و صفحه 128 الی 160 درج شده است. یک فقره در کتاب مبین، خطّ جناب زین المقربین، ص 228، یک فقره به نام مدینه التّوحید در مائده آسمانی، ج 4، ص 313، لوح کوتاهی در پیام بهائی، شماره 187، ص 3 (که با حذف ابتدا و انتهای آن، در منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، شماره 133) درج شده است.

در این وجیزه به بررسی لوح مبارک مندرج در مجموعه الواح طبع مصر، ص 128-160 مبادرت خواهد شد. اما ابتدا شرح کوتاهی از احوال شیخ سلمان نقل می گردد:

ابتدا به شرحی که حضرت عبدالبهاء درباره ایشان نوشته اند پردازیم که نشانی از وفای مرکز میثاق به بندگان ثابت و راسخش دارد:

"هو الله شیخ سلمان علیه بهاءالله الأبهی



ORIGINAL

این قاصد امین و پیک مبین در سنه 1366 در هندیان ندای الهی شنید و مانند طیور به اوج سرور برپید. چنان منجذب شد که از هندیان پیاده بتاخت و به طهران شتافت. شور و ولهی و سرور و شعفی داشت. چون به طهران وارد شد، خفياً با یاران الهی همراز و هم‌آواز بود. تا روزی با آقا محمدتقی کاشانی، علیه بهاء‌الله الأبهی، در بازار می‌گذشت. فرّاشان از عقب روان شدند و محلّ او را یافتند. روز ثانی او را چاوشان داروغه و فرّاشان به جستجوی او افتادند. عاقبت او را گرفتند نزد محتسب شهر آوردند. سؤال نمود که تو کی هستی. گفت من از اهل هندیانم. به طهران آمده‌ام و عزم خراسان دارم تا به زیارت حضرت رضا علیه السّلام مشرف شوم. گفت دیروز با این شخص قباسفید به چه سبب راه می‌رفتی. گفت عباپی روز پیش به او فروختم و بهای آن را روز بعد می‌خواستم. گفت تو شخص غریبی چگونه اعتماد به او نمودی. گفت شخص صرّافی کفیل شد. جناب آقا محمد صرّاف، علیه بهاء‌الله، را ذکر کرد. محتسب گفت، ای فرّاش او را نزد صرّاف بر و تحقیق کیفیت نما. چون نزد صرّاف رفتند فرّاش پیش افتاد. گفت مسئله عبا و کفالت شما چگونه است، بیان کن. گفت من خبر ندارم. فرّاش به سلیمان گفت بیا مسئله معلوم گشت که تو بایی هستی.

چون از چهارسو مرور کردند و عمّامه پیک امین مانند عمّامه اهل شوشتر بود، شخصی شوشتری از حجره تجارت برون آمد و دست در آغوش شیخ نمود و گفت، خواجه محمدعلی کجا بودی، کی آمدی، خوش آمدی. جواب داد چند روز است آمده‌ام و حال گیر داروغه افتاده‌ام. به فرّاش گفت، چه می‌خواهی از جان این شخص. گفت بایی است. شخص شوشتری گفت، استغفرالله من این خواجه محمدعلی را می‌شناسم، مرد مسلمانست متقی و از شیعیان علی. و مبلغی به فرّاش داد و جناب شیخ را خلاص کرد.

چون داخل حجره شدند آن شخص استفسار از احوالات نمود. مشارئیه گفت من خواجه محمدعلی نیستم. خواجه شوشتری حیران ماند و گفت سبحان‌الله بعینه مثل او هستی بدون امتیاز. حال که نیستی آنچه به فرّاش داده‌ام بده. جناب سلیمان فوراً آن مبلغ را داد و از آنجا رو به دروازه گذاشت و به هندیان شتافت.

باری، تا آن که جمال مبارک به عراق عرب تشریف آوردند. اول قاصدی که به ساحت اقدس آمد آن پیک رحمانی بود و به شرف حضور مثل یافت و با لوحی خطاب به یاران هندیان مراجعت کرد. این نفس مبارک هر سال پیاده عزم کوی دوست می‌نمود و با الواح مراجعت به اصفهان و شیراز و کاشان و طهران و شهرهای دیگر می‌کرد و الواح الهی را می‌رساند.

از سنه 69 تا ایام صعود مبارک، سنه 1309، هر سال به ساحت اقدس می‌شتافت و عرایض می‌رساند و الواح حامل می‌شد و محفوظ و مصون به صاحبان الواح می‌رساند. در این مدت مدیده، هر سال پیاده از ایران به عراق و یا به ادرنه و یا به سجن اعظم در نهایت شوق و شعف می‌آمد و مراجعت می‌کرد. فی الحقیقه تحمل شدید داشت، سفر پیاده می‌نمود و غذایش اکثر نان و پیاز بود و در این مدت مدیده در جمیع اسفار چنان حرکت نمود که ابداً در جایی گیر نکرد و عریضه و لوحی از دست نداد. جمیع عرایض را رساند و جمیع الواح را به صاحبانش واصل کرد. با وجود این که در اصفهان به کرات و مرّات در تعب و مشقت شدید افتاد، صبور و شکور بود. بیگانگان لقب او را «جبرئیل بایان» نهاده بودند.

در تمام عمر خدمتی عظیم به امرالله نمود. زیرا سبب ترویج شد و مورث سرور احبّای الهی گشت. در هر سال بشارت الهی را به شهرها و قراء ایران می‌رساند و در ساحت اقدس مقرب بود و نظر عنایت مخصوصی به او بود. الواحی به نام او در کتب الهی موجود و بعد از صعود جمال مبارک، روحی لأحبّائه الفداء، ثابت و راسخ بر میثاق بود و به کمال قوت به خدمت امر می‌پرداخت و بر نهج سابق هر سال به سجن اعظم وارد و مکاتیبی از احبّاء همراه داشت و جواب آن را گرفته رجوع به ایران می‌کرد. تا آن که در شیراز بال و پر گشود و به ملکوت ابهی پرواز کرد.

از بدایت تاریخ بشر الی یومنا هذا چنین پیک امینی و قاصد نور مبینی در عالم وجود موجود نگشت. حال، بازماندگان محترمی در اصفهان دارد؛ به جهت انقلاب ایران پریشانند. البتّه احبّای الهی مراعات آنها را خواهند داشت. علیه بهاء الله الأبهی و علیه التّحیّة و الثّناء. " (تذکرة الوفا، ص 26-31)

جناب شیخ کاظم سمندر درباره این نفس نفیس می‌نویسند:

"از نفوس نفیسه‌ای که به توفیق الهی در این امر مبین خلوص و خدماتشان چون بدر منیر درخشنده و تابان است سه شخص امین مؤتمن و سه وجود مقدّس ممتحنند که سال‌های متمادی اسفاری پی در پی نموده و راه بغداد و ادرنه و عکا پیوندند و کراً عرایض و امانات دوستان را به مقصد ایصال و الواح و آثار مبارک که را به ایشان ابلاغ فرمودند:

اول، جناب شیخ سلمان فارسی از اهل هندیان

ثانی، جناب حاجی شاه محمد منشادی یزدی امین البیان

ثالث، جناب حاجی ملا ابوالحسن امین شهیر از اهل اردکان.

و هر یک از این سه بزرگوار قصص و حکایات والواح بسیار دارند. از جمله جناب شیخ سلمان در اوایل مخالفت ازل در ادرنه، که احتمال امتحان و فتنه می‌داده، از شعر مثنوی سؤال نموده لوح مفصلی در جواب نازل و منتشر است و در اسفار عدیده در سبیل حق انواع بلایا دیده است. وقتی در ایران مبتلا و محصور گشته برای حفظ خود و دوستان مجبور به خوردن الواحی که همراه داشته شده است و زمانی قونسول جلب او را با اموال و عرایض بسیاری که همراه داشت گرفته حبس نمود و چون حاجی میرزا حسین‌خان قزوینی که آن زمان سفیر کبیر بود و از آنجا عبور می‌فرمود تمام عرایض را که تقریباً سیصد عدد بوده به دقت مطالعه نموده ملاحظه کرد که مطلقاً مطالب ملکی و سیاسی ندارد، بلکه تمام مناجات و مسائل روحانی است، لهذا تمام عرایض و اموال را رد کردند و جناب شیخ سلمان را حضوراً خواسته عرض سلام و استدعای خود را به حضور مبارک تمنا نموده و در سال 1291 که این بنده نگارنده به آستان مبارک شرفیاب شدم جمال مبارک از روش و رفتار حاجی میرزا حسین‌خان که آن وقت شخص اول ایران بود استفسار فرمودند و این مضمون را در ضمن فرمایشات فرمودند که اعقل از سایرین، یعنی رجال، است؛ یعنی عقل‌نگری و با ما هم پلاتفه کرد و مقصود مبارک همین فقره مرقومه بوده. به هر صورت این بنده در سفر ثانی خود که سال 1308 بوده در عکا جناب شیخ سلمان را زیارت نمودم. مردی زکی و پرهیزکار و خرده‌بین ساده‌رفتار بود. در شیراز با حسن خاتمه به رحمت یزدان پیوست. علیه رحمت‌الله و برکاته و در قبرستان بیرون دروازه شاه داعی‌الله مدفون و قبرش معین و معلوم و روی سنگ مزارش «السَّالِمَانُ مِنَّا وَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ» مع فقرات آخری مرقوم است. (تاریخ سمندر، ص 198-200)

مطلب جالبی درباره جناب شیخ سلمان از قلم جناب ادیب طاهرزاده در جلد اول "نفحات ظهور حضرت بهاء‌الله" (ص 123 به بعد) درج است که نقل آن خالی از لطف نیست:

شیخ سلمان از زمان ورود جمال مبارک به بغداد تا پایان دوران رسالت چهل ساله آن حضرت واسطه رسیدن الواح مبارک به احباء و عرایض احباء به محبوبشان بود. او هر سال هزاران کیلومتر و اغلب پای پیاده طی می‌نمود و به حضور جمال ابدی می‌رسید. همیشه در حال حرکت بود و هرگز در جایی اقامت نمود. او بعد از صعود جمال مبارک در خدمت حضرت عبدالبهاء به این سفرها ادامه داد و آنقدر حکمت را رعایت می‌کرد که از میان تمام الواح مبارکه‌ای که در این مدت به امانت در اختیار داشت، هیچ یک هرگز به دست دشمنان امر نیفتاد.

او از بنیه خوبی برخوردار بود. در سفرهایی که می‌کرد در بسیاری از موارد به تضییقات شدیده دچار می‌شد ولی به نیروی ایمان شداید را با خوشنودی و حالت تسلیم و رضا تحمل می‌نمود. در کمال فقر به سر

می‌برد و خوراک روزانه‌اش خیلی ساده و اغلب منحصر به یک قطعه نان و پیاز خام بود. شیخ سلمان ظاهراً بی‌سواد بود ولی به واسطه معرفت الهی که حضرت بهاء‌الله به وی عطا فرموده بودند، درک عمیقی از حقایق امر الهی و دید روشنی درباره عوالم روحانی داشت.

داستان‌هایی که درباره شیخ سلمان روایت می‌شود گویای صفای قلب و حدت بصر وی است. او اگرچه از سواد ظاهر بهره‌ای نداشت، ولی از موهبت درک حقایق روحانی و اسرار الهی برخوردار بود. شیخ سلمان در حقیقت یکی از قهرمانان روحانی این دور بدیع به شمار می‌رود.

سال 1878 میلادی (1257 شمسی) بود. محمدطاهر مالگیری با شیخ سلمان از ارض اقدس به ایران رسیدند و به سوی شیراز رهسپار گشتند. شیخ سلمان، پیش از ورود به شیراز مکتوبی برای حاجی سید اسماعیل ازغندی فرستاد و خواهش کرد که به استقبال قافله آید و اشیاء و آثار متبرکه را تحویل گرفته به شیراز ببرد. چه که رسم چنان بود که قافله را هنگام ورود به شیراز تفتیش می‌کردند.

مرحوم ازغندی با الاغ سواری، خود را به زرقان رساند و الواح و اشیاء متبرکه را گرفته، قبل از ورود قافله به شیراز رساند. آن دو نیز بعد از تفتیش در گمرک به منزل مرحوم ازغندی رفتند. مرحوم ازغندی بیشتر اوقات خود را در خدمت مشیرالملک می‌گذراند. او مدتی بود که از خدمت دولتی کناره گرفته و خانه‌نشین شده بود و همشیره‌زاده‌اش نصیرالملک به جای ایشان به خدمات دولتی منصوب گشت.

باری، در آن ایام مرحوم مشیر اغلب برای سرکشی به باغ ملکی خود می‌رفت و باغبان ایشان، ملا محمد منشادی، پسرعموی جناب رضی‌الروح، که صبیبه‌اش نیز در عقد مشیر بود، با ایشان صحبت امری کرد و باعث اقبال ایشان به امر مبارک گردید. مشیرالملک، چندی بعد از تصدیق، حاجی سید اسماعیل ازغندی را نایب‌الزیاره خود قرار داد و ایشان را به ساحت اقدس فرستاد و به وسیله ایشان مبلغ یک هزار تومان پول و یک عدد قلمدان قیمتی تقدیم حضور مبارک نمود. به نظر می‌رسد که مشیرالملک در امر خیلی قوی نبوده و به سبب موقعیت مهمی که داشته، نمی‌خواست در جامعه به نام بهائی شناخته شود.

حاجی سید اسماعیل تقدیمی مشیر را به حضور مبارک برد. قلمدان را قبول کرده و پول را به حامل آن عنایت فرمودند و لوحی به افتخار مشیرالملک نازل شد که شیخ سلمان با خود به شیراز آورد و در شیراز توسط جناب ازغندی برای وی فرستادند.

مشیرالملک خیلی میل داشت شیخ سلیمان را ملاقات کند. ایشان را توسط جناب ازغندی به منزل خود دعوت کرد. جناب ازغندی به شیخ سلیمان گفت، "امشب مشیر شما را دعوت کرده است. باید به اتفاق آنجا برویم." شیخ سلیمان گفت، "من منزل مشیر نمی‌آیم." جناب ازغندی گفت، "مشیر شخص محترمی است و شما باید دعوت او را بپذیرید." ولی هر قدر اصرار کرد ابداً مفید نیفتاد و گفت، "به مشیر بگویید شیخ تعجیل دارد و می‌خواهد زود حرکت کند."

پس از امتناع و ابلاغ پیام شیخ، مشیر گفت، "بسیار خوب، چون ایشان گرفتارند و عجله دارند، من فردا صبح برای دیدن ایشان به منزل شما می‌آیم." جناب ازغندی برگشت و قضیه را برای شیخ بیان نمود.

شیخ سلیمان فوراً به محمدطاهر گفت، "برخیز و خورجین و اثاثیه را برداریم و این محل را ترک کنیم." لذا، اثاثیه را برداشته به کاروانسرای کودک نقل مکان کردند و به آقای ازغندی گفتند، "به مشیر بگویید که شیخ از شیراز خارج شده است." چون جناب ازغندی باز اصرار کرد، شیخ فرمود، "صلاح نیست که مشیر مرا ببیند."

چون از علت استفسار شد، فرمود، "اگر مشیرالملک مرا ببیند، از امرالله برمی‌گردد. چون شنیده است سلیمان در زمان پیغمبر پاهایش را به جای هیزم زیر دیگ می‌گذاشته و خوراک می‌پخته‌اند در حالی که آتش در پاهایش تأثیری نداشته و اکنون گمان می‌کند که من هم همینطور هستم و یا این که صورتی دارم مثل فرشته آسمانی و چون هیکل و صورت کربه مرا ببیند از امر اعراض می‌کند. لذا بهتر است که مرا نبیند."

این حکایت بعداً وقتی به عرض جمال مبارک رسیده بود تأیید فرموده بودند که شیخ سلیمان در قضاوت خود صادق بوده و در صورت تحقق آن ملاقات، مشیرالملک از امر اعراض می‌کرده است.

شیخ سلیمان از طریق ارتباط طولانی‌اش با یاران الهی و به سبب آشنایی نزدیکش با روح امر بینش فوق‌العاده‌ای در آثار مقدسه حضرت بهاءالله کسب کرده بود. مثلاً از قول حاجی محمدطاهر مالمیری نقل شده که شیخ سلیمان در سفری که با ایشان بوده الواح بسیاری برای توزیع بین احباء همراه داشته است. ولی شاید برای حفظ و صیانت یاران بر روی هیچ یک از این الواح نام یا نشانی صاحبان آنها وجود نداشت. در طول سفر وقتی به محل امنی می‌رسیدند، شیخ سلیمان الواح را بیرون می‌آورد و چون خود سواد خواندن نداشت، از حاجی محمدطاهر می‌خواست که آنها را بخواند. وی بدین وسیله از متن لوح مبارک و نحوه بیان حضرت بهاءالله هویت هر یک از کسانی را که باید الواح تحویلشان شود

تشخیص می‌داد و از حاجی محمدطاهر تقاضا می‌کرد که نام آنان را بر روی الواح مربوطه بنویسد.
(نفحات ظهور حضرت بهاءالله، ج 1، ص 126)

مفاد لوح مبارک

عنوان لوح مبارک "بسمی المحزون" است. جمال قدم بارها در آثار مبارک که از عدم ایمان خلق الله و محروم ماندن آنها از آنچه که خداوند به صرف لطف و عنایت برایشان مقدر فرموده، و البته کمبود رحم که، "بمثابه عنقا با اسم و بی‌رسم" است و "انصاف بمثابه کبریت احمر مذکور و غیر مشهود" (لثالی الحکمة، ج 2، ص 306) و نیز گاهی برخی از اعمال مدعیان محبت ابراز حزن و اندوه فرموده‌اند و گاهی به "حزن جمال ذوالجلال" (منقول در دور بهائی، ص 20) سوگند یاد کرده‌اند.

در لوحی خطاب به جناب سمندر می‌فرمایند، "در این وقت که نفحات شرکیه از جمیع جهات در هبوب و ظهورات افکیه از کلّ اقطار مشهود، به قسمی حزن احاطه نموده که ذکر آن سبب احزان اهل اکوان و امکان شود. ولکن خزنم برای نفسم نبوده و نیست بلکه بر جمال معبود و ظهور او در یوم موعود نوحه و ندبه می‌نمایم چه که اهل بیان با آن که از ظهور سلطان امکان چیزی نگذاشته و جمیع کیفیت ظهور را به چشم ظاهر مشاهده نموده‌اند به این نحو محتجب شده‌اند که مشهود است، دیگر به آن جمال مبین چه وارد شود؟" (آیات بینات، ص 12)

ابراز حزن در موارد مشاهده یا استماع اعمال نالایقه این بیان سوزناک از قلم ابهی نازل، "ای علی، عین رحمت در جریان است و قلب شفقتم در احتراق. چه که لازال دوست نداشته احببایش را خزنی اخذ نماید و یا همی مسّ کند. اگر اسم رحمانم مغایر حرفی از احببایم استماع نمود مهموماً مغموماً به محلّ خود راجع شد و اسم ستّارم هر زمان مشاهده نمود نفسی به هتکی مشغول است به کمال احزان به مقرر اقدس بازگشت و به صیحه و ندبه مشغول و اسم غفارم اگر ذنبی از دوستانم مشاهده نمود صیحه زد و مدهوش بر ارض افتاد و ملائکه امریه به منظر اکبر حملش نمودند و نفسی الحق، یا نبیل قبل علی، احتراق قلب بهاء از تو بیشتر و ناله او اعظم تر. هر حین اظهار عصیان از نفسی در ساحت اقدس شده، هیکل قدم از حیا اراده ستر جمال خود نموده. چه که لازال ناظر به وفا بوده و عامل به شرایط آن."
(مائدۀ آسمانی، ج 4، ص 111)

در همین لوح سلمان (ص 131) می‌فرمایند، "احزان به شأنی احاطه نموده که لسان رحمن از ذکر مطالب عالیه ممنوع شده. قسم به مربّی امکان که ابواب رضوان معانی از ظلم مشرکین مسدود گشته و نسائم عالیّه از ین عزّ احدیه مقطوع شده."

شاید مقصود از "شهر جان" کوی جانان باشد که در لوحی می‌فرمایند، "اگر از صحرای با فضایی روح بگذری البتّه پیراهن صبر و شکیب چاک کنی و در جان باختن چالاک شوی و از آرایش عدم بگذری بر کرسی قدم آسایش گیری. ناچار از هر چیز امری ظاهر شود و از هر امری سرّی آشکار گردد. تا آفتاب جهاتتاب نتابد مشرق از مغرب ممتاز نگردد و گلشن از گلخن معلوم نیاید. آخر نغمه الهی از نقره ترابی معلوم است و ناله زاغ از بلبل باغ بغایت واضح و مبرهن است. زیرا که این از یمن جانان حکایت کند و بر جان بیفزاید و آن از شهر کوران دلالت نماید و ایمان را بکاهد. باید قدمی برداشت و همّتی برافراخت. بخدا اگر بیان معنوی را از این بنده فانی در این لوح معانی بشنوی، البتّه سر به صحرای فنا گذاری و از جان و دل بیزار گردی و سر در پای دوست بیندازی. چه بلند است عنقای عشق را پرواز و چه کوتاه است ما را نیاز." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 36، ص 461 / مناہج الاحکام، ج 1، ص 26)

سه شرط را برای سیر در بلاد و ملاقات اهل اکوان معین فرموده‌اند. اول استقامت است، دوم انقطاع و سوم قلب مشتعل به نار محبت الله. تضمین می‌فرمایند اگر این سه در آدمی جمع باشد، مخالفت نفوس و بی‌وفایی افراد، که چون زمهریر زمستانی ممکن است سبب سردی و نومیدی شود، در شخص اثر نگذارد و به حرکت خود ادامه دهد و کلام الهی را به کسانی که عامل به "پاکی دل و دیده و پاکی گوش از آنچه شنیده" (مجموعه اشراقات، ص 275) هستند بیان کند و مشتاقان را به ساحت عزّ رحمن جذب نماید.

جمال قدم در سورة الدّم جناب نبیل زرنندی را هدایت می‌فرمایند که چگونه باید به میان مردمان برود و چسان کلام الهی را ابلاغ کند. مضمون کلام مبارک چنین است:

اول پاره کردن حجابات موهوم از وجه قلب است؛ ثانی ورود در مدینه الهی به نام خداوند بدون آن که توجّهی به ماکان و مایکون داشته باشد حتی اگر شیطان دم در نشسته و مانع از دخول گردد. باید دیده بر او بست و به خداوند پناه برد. سپس توصیه می‌فرمایند که مبادا با کسانی که آثار کینه، مانند گرمای تابستان یا سرمای ناشی از سموم، در آنها آشکار است نشست و برخاست داشته باشد. باید از آنها و امثال آنها گریخت و ابداً به آنها و آنچه که نزد آنها است نگاه نکرد. بلکه باید به امر الهی ناظر بود. سپس با نور الهی به شهرها اشراق نمود سپس در صنع الهی تفکر کرد تا معنای تفکر را دریابد و از متفکرین باشد. پس باید به اخلاق و صفات خداوند متخلّق باشد تا اگر کسی دست ستمگری به سویش

دراز کرد ابدأً به او اعتنا نکند و متعرض او نشود و حکم او را به خداوند واگذار کند. همیشه باید مظلوم باشد، زیرا این سببیه خداوند است و جز کسانی که مخلص هستند آن را در نیابند. سپس باید آگاه باشد که آه و این مظلومان در زمان شکیبایی و بردباری نزد خداوند عزیزتر از هر عملی است. در آنچه که بر او وارد می‌شود باید بردبار باشد و در جمیع امور به خداوند توکل کند که خدا برای حفظ از لطمات خلائق کفایت کند و او را در ظلّ حمایت خویش گیرد. و اگر کسی غیبت او را کرد، او مبدا غیبت کند که مثل غیبت کننده می‌شود؛ پس از او روی برگردان و به سرپردهٔ قدس الهی توجه نما. در بین مردمان مانند تلّی از مُشک خوشبوی باشد تا بوی خوش قدسی از او به مشام مردمان رسد و آنها را به آستان قدس محبوب جذب کند. اگر از احبّاء یاوری پیدا شد با او هر شب و روز و سالها و ماهها انس گیرد و در جمیع امور به خدایی که یاور اوست اقتدا نماید. سپس بین مردمان در کمال سکون و وقار و متانت مشی کند. پس آنگاه امر مولایش را به اندازه‌ای که تحملش را دارند به مردم ابلاغ نماید. (آثار قلم اعلیٰ، ج 4، ص 60-62)

بنابراین، توکل به خداوند و اتّصاف به صفات او مانع از چیرگی یأس و نومیدی شود و اشتعال قلبی را از او باز ندارد و از حرکت منع نکند.

تقدّم حرف نفی بر اثبات

ایّامی که مربوط به ادوار گذشته است دوران چیرگی حروف نفی بر اثبات بوده زیرا در عبارت "لا اله الا هو"، حرف نفی، که "لا" باشد، بر حرف اثبات که "الا" باشد پیشی گرفته است. به این علّت ملاحظه می‌کنیم که در ادوار پیش حروف نفی همواره غالب بوده‌اند. برای مثال، طبق بیان حضرت محمّد، حضرت علی مولای مسلمین بود و باید کلام او را پذیرا می‌شدند. اما، غلبهٔ حرف نفی، که با عبارت "حسبنا کتاب الله" از زبان عمر بن خطّاب واقع شد، سبب گردید که راسخ در علم خانه‌نشین شود و کسی که او را از صحنه خدمت برون راند، بر کرسی قدرت جالس گردد.

باید به این نکته توجه داشت که مقصود از حرف افراد هستند و مقصود از کلمه مظهر ظهور. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "عالم کاینات به منزلهٔ حروف است و جمیع بشر به منزلهٔ حروفات. حرف منفرداً معنی ندارد، معنی مستقلّ ندارد. لکن مقام مسیح مقام کلمه است که معنی تامّ و مستقلّ دارد." (خطابات مبارکه، ص 737)

نفی به بیان جناب فاضل مازندرانی، "در اصطلاح بیان به معنی انکار امر الهی و عدم ایمان است و حرف نفی به معنی اهل انکار." (اسرار الآثار، ج 5، ص 231)

این است که حضرت بهاء الله می فرماید، "هر نفسی که از کلمه الله معرض شد در نار و از اهل نفی و سجن و در ظل مشرکین محشور." (امر و خلق، ج 2، ص 227)

حضرت عبدالبهاء در این باره می فرماید، "این کلمهء حسبنا کتاب الله تیغ و شمشیر شد و بر سر مبارک حضرت امیر خورد و سیف صارم ابن آکله الالبجاد¹ گشت. این کلمه در لیلۃ الهیر² نار سعیر برافروخت و چهار هزار نفر حفظهء قرآن اجلهء اصحاب حضرت امیر را هزله و رذله و خذلهء خوارج کرد. این کلمه تشیت شمل احباً نمود و تفریق جمع اهل ولا کرد. این کلمه حبّ احبّای جمال محمدی را به سیف و سنان و حیف و عدوان تبدیل نمود. این کلمه خنجر کین شد و در ارض طفّ حنجر جمال مبین را قطع کرد و خاک را به خون مطهرش رنگین نمود. این کلمه در صحرای کربلا آن مصیبت کبری و آن فضیحهء عظمی را برپا نمود. این کلمه جمیع ائمهء اطهار را اسیر و مسجون و مظلوم و محکوم هر غدار کرد. این کلمه سبب شد که در بین امت مرحومه جدال و نزاع و قتال و حرب و ضرب انداخت و خون کوررها از مسلمانان ریخت. این کلمه کور فرقان را زیر و زبر نمود و بوستان الهی و جنت محمدی را جنگل سباع و ذئاب تیزچنگ کرد. این کلمه هزار و دوست سال به خونریزی غبرا را گلگون و حمرا نمود. این کلمه صد هزار گلوله گشت و بر سینهء مبارک حضرت اعلی خورد. این کلمه زنجیر شد و در گردن مقدّس جمال قدم افتاد. این کلمه غربت عراق و کربت بلغار و مصیبت سجن اعظم شد. زیرا خلیفهء ثانی چون خواست که مبین کتاب، حضرت امیر، را مقهور و در زاویهء نسیان محصور نماید و راسخ در علم را مبتدل و فاسق پرجهل را معزز و محترم کند و منصوص من کنت مولا فهذا علی مولا را محقر نماید در مقابل نصّ، یکفنا کتاب الله و حسبنا القرآن گفت و استدلال به لارطب و لا یابس الا فی کتاب مبین نمود و تمسک به الیوم اکملت لکم دینکم جست و تشبث به اولم یکفهم انا انزلنا الیک

¹ آکله الالبجاد، هند جگرخوار، همسر ابوسفیان و مادر معاویه است. او در یکی از غزوات جگر حمزه سیدالشهدا را که شهید شده بود بیرون کشید و به خورد و به این علت به آکله الالبجاد شهرت یافت.

² لیلۃ الهیر (شب هیاهو و پُر غوغا و سخت) شبی بود که در جنگ صفین، لشکر حضرت علی بن ابیطالب و معاویه در آن شب با یکدیگر به نبرد پرداختند و عدّه بسیاری از دو سپاه کشته شدند. در آن شب جز صدای برخورد شمشیرهای طرفین و فریاد جنگجویان که هول انگیزتر از بانگ رعد و برق و فرو ریختن هراس آور کوهها بود، صدایی به گوش نمی رسید، و جنگجویان از سختی جنگ کم طاقت شده بودند.

الکتاب کرد و مبین کتاب، راسخ در علم، حضرت امیر را خانه نشین نمود و هر راوی ضعیف را شیرگیری کرد." (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج 4، ص 264)

در صفحه 130 کتاب، جمال قدم اشارتی دارند که، "قلم رحمن می فرماید در این ظهور حرف نفی را از اول اثبات برداشتم و حکم آن لو شاء الله از سماء مشیت نازل خواهد شد و بعد ارسال خواهیم داشت."

این که چگونه حرف نفی از اول اثبات برداشته شده، چندان معلوم نیست. جناب فاضل مازندرانی مرقوم داشته اند، "مراد آن که در دوره اسلام برای شهادت به توحید و ایمان به مظهر امرالله «لا اله الا الله» به تقدیم حرف لای نفی بر الای اثبات مقرر و متداول گردید. ولی در این دور جمله «الله ابهی» معمول شد و اشاره به این است که حروف نفی و مخالفین را مانند ادوار قبل غلبه و تقدّم بر مؤمنین ثابتین میسر نیست و مخالفین از اهل بیان همیشه مغلوب و مقهور خواهند بود و در دوره عهد و میثاق ابهی نیز همین را برای مغلوبیت ناقضین استدلال می کردند." (اسرارالآثار، ج 3، ص 89)

و در مقام دیگر می نویسند، "مراد طرد و رفع میرزا یحیی ازل است. یعنی بر جای «لا اله الا الله» الله ابهی و نحو آن مقرر گردید و تلویح این است که در داخله ادیان سابقه مخالفین مقدم شدند و در این امر چنین نشده و نخواهد شد." (اسرارالآثار، ج 5، ص 232)

جناب طاهرزاده حدس دیگری می زنند: "حضرت بهاء الله در لوح سلمان با اشاره به آیه مذکور، «لا اله الا الله» به لسانی مؤثر و مهیمن بیان می کنند که حرف نفی را از اول حرف اثبات برداشته اند. این عبارت که پیغمبر اسلام به حکمت بالغه خویش آن را سنگ بنای شریعت مقدسه اش قرار داده بودند حال در دور بهائی به عبارت مثبت «هوالله» تبدیل یافته است." (نفحات ظهور، ج 2، ص 307)

اما، حضرت عبدالبهاء علت استفاده از کلمه «هوالله» را، که از مصطلحات اسلام است، چنین بیان می کنند، "... این مصطلح اهل شرق از اسلام است. مقصد آنان آن که در هر امری باید ابتدا به اسم خدا نمود. اما در الواح الهیه مقصود این است که حقیقت ذات احدیت مقدس از ادراک و منزّه از تعبیر است و مبرا از تصور. زیرا آنچه در تصور آید محاط انسان است و انسان محیط و البته محیط اعظم از محاط است. پس معلوم شد آن که در تصور می آید خلق است نه حق. زیرا حقیقت الوهیت مجرد از اوهام انسان است. الآن جمیع خلق عبده اوهامند. زیرا یک خدای در عالم تصور آرند و او را عبادت کنند. در وقت نماز اگر سؤال از نفسی کنی که پرستش که می نمایی، می گوید خدا. کدام خدا. خدایی که در تصور من است و حال آن که آنچه در تصور اوست خدا نیست. پس جمیع ناس عبده اوهام و افکارند. پس، از برای انسان راهی و مفری جز مظاهر مقدسه نیست. زیرا چنان که گفتیم حقیقت

الوهیت منزّه است، مقدّس است، به تصوّر نمی‌آید. آنچه تصوّر آید، آن مظاهر مقدّس الهی است. دیگر انسان محلّ توجّه دیگر ندارد. اگر از او تجاوز کند اوهام گردد. پس، مراد از کلمه هوالله این است که آن حضرت مشهود جمال موعود، شمس حقیقت است و مظهر اسرار الوهیت و ربوبیت و مہبط اسرار رحمانیت و منشأ آثار فردانیت و من ابتدا به نام مبارک او نمودم." (مائدہ آسمانی، ج 9، ص 3-22)

اما در بیانی از حضرت بهاءالله بهتر می‌توان معنی تقدّم اثبات بر نفی در این ظهور را دریافت. زمانی سائلی درباره معنای شجره زقوم که در سوره قرآنی صافات (آیه 62) نازل شده از هیکل مبارک سؤال نمود. در آیه مزبور آمده که درخت زقوم که بالای ستمکاران است در قعر دوزخ به عمل آید و شکوفه‌اش سرهای شیاطین است. جمال مبارک در جواب او فرمودند که، "فاعلم بأنّ الحجیم هو کینونہ اول من أعرَض عن الله ربّه و ربّ کلّ شیء و ربّ العالمین و الشجرة هی نفسه الّتی اشتعلت بیغض الله و غلّه." (یادنامه مصباح منیر، ص 237)

در اینجا به ازل اشاره می‌فرمایند که اولین حرف نفی است که از حق اعراض نموده و شکوفه‌های این درخت همانا کسانی هستند که خود را به او یعنی اصل حجیم منسوب می‌دارند. بعد اشاره دارند که اثمار این درخت "قد ظهّرت علی هیئة لا لنفی الا." اما در مقابل این شجره و این ثمره، درخت دیگری در این ظهور مبارک غرس شده و ثمرات دیگری دارد. کلام مبارک چنین است: "ولکن ظهّرت اثمارُ سدرةالمنتهی فی رضوانِ الأبهی علی هیئة إنّه لا اله الاّ أنا العلیّ العظیم... در واقع "انه" که حرف اثبات است قبل از "لا" قرار گرفته است.

غلبه قطعی نهایی احرف اثبات را در این کلام مبارک می‌توان مشاهده نمود:

"در هر حال سلطنت و قدرت و غلبه سلطان حقیقی را ملاحظه نما و گوش را از کلمات مظاهر نفی و مطالع قهر پاک و مقدّس فرماید که عنقریب حق را محیط بر جمیع و غالب بر کلّ خواهید دید و دون آن را مفقود و لاشئ ملاحظه خواهید فرمود." (مجموعه الواح مبارک، ص 371)

این که به چه علت حروف نفی را بر حروف اثبات مقدّم داشته‌اند شاید در این بیان مبارک نهفته باشد که مظاهر نفی در اثر کلمه "لا" به فنای حقیقی راجع شوند، چه که مشرکند و از منظر اکبر محروم. جمال قدم در لوحی می‌فرمایند، "حمد محبوبی راست که به کلمه «لا» جمیع مظاهر نفی را فانی فرمود و به کلمه مبارک «الا» مظاهر اثبات را به مقرّ باقی هدایت نمود. مشرکین لم‌یزل از منظر اکبر محروم بوده‌اند و از کوثر اطهر ممنوع... طوبی از برای نفوسی که از هیوب اریاح افتتان از حبّ غلام رحمن ممنوع

نگشتند و از جبل عنایتش دست تمسک باز نداشتند، در هبوب اریاح فتنه مظاهر احدیه از مظاهر شرکیه ممتاز شوند." (سفینه عرفان، دفتر دوم، ص 114)

در مقامی هم "الا" را به آتش مثال زده اند که حجاب "لا" را می سوزاند و معدوم می نماید: "نارِ اِلاّ تمام حجاب های محدوده لا را آتش زد و معدوم نمود و علم إنّ الله علی کلّ شیءٍ قدیر بر جبل یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید مرتفع شد." (لثالی الحکمة، ج 2، ص 6)

در مقام دیگر برای وصول به شهرستان جان که مدینه الا است، باید هرچه دیده و شنیده و فهمیده همه را به نفی "لا" منفی سازد. (آثار قلم اعلی، ج 2، ص 159 بدیع، ص 276)

صورت کلمات مخزن حَقْد

مخزن تا زمانی که مسدود و مختوم باشد، کسی از محتوای آن خبر ندارد و فقط شکل ظاهر آن مشهود و معلوم است. اصل معانی و مفاهیم مودعه در آن است که خداوند آن را از دید کسانی که اهل نیستند پنهان نگه می دارد. برای پی بردن به اسرار الهی که در آن کلمات نهان است، اول اراده الهی است که فک رحیق مختوم بکند. بدین لحاظ است که جمیع نفوس منتظر بودند که زمانی مشیت الهی سبب ظهور مظهر کلی الهی شود تا پرده از اسرار کلمات بردارد و آنچه را که به ظاهر متناقض به نظر می رسد بیان کند و مفاهیم حقیقی آنچه را که عقول و افهام بشری به ظاهر قضاوت نماید توضیح و تشریح فرماید. معانی سفینه نوح، آتش نمرود که حضرت ابراهیم را در آن افکند، زنده شدن و برخاستن حضرت مسیح از میان مردگان، سه روز زندگی حضرت یونس در شکم ماهی، ید بیضای حضرت موسی و شق البحر توسط حضرتش و بسیاری از سایر رموز در این ظهور مبارک بیان گردید.

ثانی باید نفوسی که قصد دارند به آن مفاهیم پی ببرند شرایطی را داشته باشند. جمال قدم این موضوع را در کتاب ایقان تصریح فرموده اند: "فهم کلمات الهیه و درک بیانات حمات معنویه هیچ دخلی به علم ظاهری ندارد. این منوط به صفای قلب و تزکیه نفوس و فراغت روح است. چنانچه حال عبادی چند موجودند که حرفی از رسوم علم ندیده اند و بر روفر علم جالسند و از سحاب فیض الهی ریاض قلوبشان به گل های حکمت و لاله های معرفت تزیین یافته. فَطُوبَى لِلْمُخْلِصِينَ مِنْ أَنْوَارِ يَوْمٍ عَظِيمٍ." (طبع آلمان، ص 139)

نفسی را که در شهور و سنین به ید رحمت تربیت فرمودم...

اشاره به یحیی ازل است که وقتی پدرش، جناب میرزا بزرگ نوری، صعود نمودند، او 8 ساله بود و تحت لحاظ عنایت حضرت بهاءالله، که سیزده سال از او بزرگتر بودند، پرورش یافت. اما، وقتی جهت بعضی مصالح او را به عنوان رهبر اسمی بایه معرفی کردند، موضوع به خود او مشتبه گردید و ادّعی وصایت و جانشینی حضرت اعلی را نمود. حضرت عبداله‌بهاء در مقاله شخصی سیّاح (ص 36) می‌فرمایند:

"چون از برای بهاءالله در طهران شهرت عظیم حاصل و قلوب ناس به او مایل، با ملا عبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علماء و تعرّض حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیرنظام باب و بهاءالله هر دو در مخاطره عظیمه و تحت سیاست شدیدانه پس چاره باید نمود که افکار متوجه شخص غایبی شود و به این وسیله بهاءالله محفوظ از تعرّض ناس ماند و چون نظر به بعضی ملاحظات شخص خارجی را مصلحت ندانستند، قرعه این فال را به نام برادر بهاءالله، میرزا یحیی، زدند. باری، به تأیید و تعلیم بهاءالله او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و از لسان او نوشتجاتی به حسب ظاهر به باب مرقوم نمودند و چون مخبرات سریّه در میان بود، این رأی را باب به نهایت پسند نمود. باری، میرزا یحیی مخفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود و این تدبیر عظیم تأثیر عجیب کرد که بهاءالله با وجود آن که معروف و مشهور بود، محفوظ و مصون ماند. این پرده سبب شد که کسی از خارج تفرّس نمود و به خیال تعرّض نیفتاد."

یکی از جفایعی که میرزا یحیی به بار آورد، ازدواج با حرم ثانی حضرت اعلی بود. در کتاب بدیع نازل، "علت و سبب اعظم کدورت جمال ابهی از میرزا یحیی والله الذی لا اله الا هو این بوده که در حرم نقطه اولی، روح ما سواه فداه، تصرف نمود. با این که در کل کتب سماوی حرام است و بی‌شرمی او به مقامی رسیده که مخصوص زوجات خود را در مکتوبات خود حرام نموده. مع ذلک دست تعدی و خیانت به حرم مظهر ملیک علام گشوده. فاف هو لوفائه. و کاش به نفس خود قناعت می‌نمود؛ بلکه او را بعد از ارتکاب خود وقف مشرکین نمود و جمیع اهل بیان شنیده و می‌دانند. سیئات او را باید از معاشین او سؤال نمود." (طبع آلمان، ص 186)

همانطور که در لوح سلمان اشاره فرموده‌اند میرزا یحیی اقدام به قتل حضرت بهاءالله کرد. یک بار در حمام جناب محمدعلی سلمانی را تحریک به قتل جمال ابهی کرد. جناب محمدعلی سلمانی در خاطرات خود نوشته است:

"روزی که موقع حمام شد، اول ازل آمد. سر و تن شست و حنایی هم گذاشت. من نشستم خدمتش بکنم. این شروع کرد به صحبت کردن و نصیحت کردن. گفت، «میرزا نعیمی بود که در نیریز حاکم

بود. احباً را کُشت، اذیت کرد و بسیار صدمه به امر رسانید." بعد تعریف زیادی از شجاعت و تهوّر کرد که بعضی‌ها فطرتاً شجاعند. هر وقت باشد صفت شجاعت از آنها ظاهر خواهد شد. بعد حکایت میرزا نعیم را گفت که از اولاد احبّاء طفلی باقی مانده بود به سنّ ده یا یازده ساله. روزی میرزا نعیم می‌رفته بود حمام. این طفل هم رفته بود حمام و چاقویی دسته‌شاهی با خود برده بود. همین که مرد که از توی آن خواسته بود بیرون بیاید، این طفل چاقو را بر شکمش فرو نمود و شکمش را درید. فریاد میرزا نعیم بلند شد. نوکرهای او از سرحمام داخل شدند و دیدند چاقو دست این پسر. لذا پسر را آنچه توانستند زدند و بعد رفتند سرارباشان میرزا نعیم ببینند حالش چطور است. این پسر با آن که زخم خورده بود از جا حرکت کرد مجدداً چاقویی به میرزا نعیم زد. بعد مجدداً تعریف از شجاعت کرد که چقدر خوش است انسان شجاع باشد. حالا در امرالله ببینید چه کرده‌اند. هر کس صدمه می‌زند؛ هر کس بر من برخاسته، حتی اخوی من و من از هیچ جهت راحت نیستم و نوعی شده است که رفاه رفع شد (لحن همچو می‌پرورانید که من وصی و مظلوم و اخوی غاصب و استغفرالله متعدی) صفت شجاعت ممدوح معاونت امرالله لازم. (در مجموع لحن سخن و حمایت میرزا نعیم و مراتب شجاعت و تشویق من این که اخوی را بکش یعنی جمال مبارک را.) این حرف را که زد به حدی حالم به هم خورد که هیچ وقت در حیاتم آنقدر منقلب ندیده بودم به طوری که احساس می‌کردم که حمام را به سرم کوبیدند. متوحش شدم و هیچ حرفی نزدم. رفتم سرحمام روی سگوشستم و با خود فکر می‌کردم؛ در نهایت انقلاب با خود فکر کردم که می‌روم توی حمام و سرش را می‌برم؛ هر طور بشود بشود. بعد فکر کردم که کشتن کار آسانی است. اما شاید در حضور جمال مبارک مقصّر بشوم و مخصوصاً در آن حال با خود چنین می‌اندیشیدم که پس از کشتن این مرد که اگر حضور جمال مبارک بروم و به من بفرمایند چرا این را کشتی چه جواب بدهم و این خیال مرا متوقّف داشت. مختصر، توی حمام آمدم و با کمال اوقات تلخی شدید گفتم، «پاشو برو گم شو؛ پاشو برو بیرون.» به زاری آمد، «آب به سرم بریز.» من یک آبی ریختم. شسته یا نشسته با کمال ترس خارج شد؛ رفت و هنوز تا به حال او را ندیده‌ام." (ص 19-20)

یک مرتبه دیگر هم قصد مسموم کردن حضرت بهاءالله را نمود. حکایت چنین است که، "تقریباً یک سال پس از ورود به ادرنه آرزوی دستیابی به ریاست از دست رفته چنان افکار میرزا یحیی را به خود مشغول ساخت که رفته رفته نقشه‌های شوم برای مسموم ساختن هیکل مبارک و اصحاب در مغز او جای گرفت. وی که از علم برادر ناتنی خود، آقای کلیم، نسبت به گیاهان طیّی باخبر بود، به بهانه‌های مختلف تأثیرات گیاهان و سموم را از او آموخت و سپس بر خلاف معمول به دعوت حضرت بهاءالله به منزل خود پرداخت. یک روز فنجان هیکل مبارک را به سمّی که تهیه کرده بود آلود و باعث

مسمومیت و بیماری شدید جمال ابهی گردید. چنان که علائم آن از قبیل تب و درد شدید تا یک ماه بر وجود مبارک عارض بود و عارضه ناشی از آن که لرزش دستان بود تا آخر عمر بر وجود مبارک باقی ماند. وضع مزاجی هیکل مبارک چنان وخیم بود که یک نفر پزشک خارجی به نام "شیشمان" را بر بالین ایشان فرا خواندند. پزشک از دیدن رنگ کبود رخساره مبارک امید خود را از بهبودی ایشان قطع کرد و به پای مبارک افتاد و سپس بدون تجویز نسخه از حضورشان خارج شد. چند روز بعد همین پزشک دچار یک بیماری شد و درگذشت. قبل از وفات وی حضرت بهاءالله فرمودند که دکتر شیشمان زندگی خود را فدای ایشان کرد." (بهاءالله شمس حقیقت، ص 90-289)

هاروت و ماروت

اسم این دو فرشته مقرب در سوره بقره، آیه 102 آمده است. در قرآن کریم آمده است:

"وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَ مَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ وَ مَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ وَ مَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَ لَا يَنْفَعُهُمْ وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ وَ لَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ." (مضمون: و از آنچه شیاطین در روزگار فرمانروایی سلیمان می خواندند، پیروی کردند. و سلیمان کفر نورزید ولی شیاطین کفر ورزیدند. آنان به مردم سحر می آموختند و نیز آنچه بر دو فرشته هاروت و ماروت در بابل نازل شده بود. این دو به هیچ کس چیزی نمی آموختند مگر آن که می گفتند ما مایه آزمونیم، کافر مشو. اما مردمان از آنها چیزی می آموختند که به ایشان زیان می رساند و سودی برایشان نداشت و به خوبی می دانستند که هر کس خریدار آن باشد در آخرت بهره ای ندارد و اگر می دانستند بد چیزی را به جان خریده بودند.)

البته در تفاسیر راجع به آنها بسیار قلم فرسایی شده و از داستان های یونان باستان نیز مواردی به عاریت گرفته شده است. از آن جمله است این داستان:

در تفسیر الدر المنثور است که سعید بن جریر، و خطیب، در تاریخش از نافع روایت کرده: فرشتگان به خداوند گفتند اگر ما به جای انسان بودیم هرگز نافرمانی تو را نمی کردیم سپس خداوند به آنها اجازه داد تا دو فرشته را از میان خود برگزینند، هاروت و ماروت برگزیده شدند تا به زمین فرود آیند. پس

زنی بنام زهره نزد آن دو آمد و در دل آن‌ها جای باز کرد. زن گفت: من حاضر نمی‌شوم مگر آنکه آن اسمی را که با آن به آسمان می‌روید و پائین می‌آید به من بیاموزید، آن‌ها نام خدا را به وی آموختند، همین که زهره خواست با خواندن آن نام پرواز کند، خداوند او را به صورت ستاره‌ای مسخ کرد، آنگاه بال‌های آن دو فرشته را برید، هاروت و ماروت از پروردگار خود درخواست توبه کردند، خدای تعالی آن دو را مخیر کرد میان اینکه به حال اول برگردند، و در عوض هنگامی که قیامت شد عذاب شوند، یا اینکه در همین دنیا خدا عذابشان کند، و روز قیامت به همان حال اول خود برگردند. پس آن‌ها عذاب دنیا را انتخاب کردند. سپس خدایتعالی بایشان وحی فرستاد که به سرزمین بابل بروید، در آنجا خداوند ایشان را میان زمین و آسمان وارونه ساخت، که تا روز قیامت در عذاب خواهند بود.

در تفسیر سوراآبادی آمده است، "هاروت و ماروت دو فرشته بودند که خداوند به آنها طبع آدمی می‌دهد و به زمین فرود می‌آیند و گرفتار وسوسه و نگاه می‌شوند و به کیفر گناهانشان مستوجب عذاب خدا می‌شوند و به جای عذاب آخرت، عذاب این جهانی را برمی‌گزینند و چون اهل زمین نماز دیگر بگزارند هاروت و ماروت را در چاهی پیاویزند و عذاب می‌کنند تا دیگر روزه." در تفسیر طبری آمده است، "و گویند که کسی که خواهد جادوی آموزد بدان سر چاه شود و از ایشان سخنها پرسد و گوید و جادوی از ایشان آموزد." بسیاری از قصه‌شناسان و زبان‌شناسان معاصر بر آنند که نام هاروت و ماروت همان نام امشاسپندان اوستایی خرداد و مرداد است.

در کتاب اعلام قرآن چنین ذکر شده است:

"فرشتگان به بنی آدم به دیده حقارت نظر افکندند. خداوند به ایشان گفت: اگر شما به جای آدمیان بودید و قوای نفسانی آن‌ها را داشتید بهتر از ایشان رفتار نمی‌کردید. فرشتگان از خدا خواستار آزمایش شدند و خداوند برای آزمایش، دو تن از آنان را به نام هاروت و ماروت به زمین فرستاد و به ایشان فرمان داد که از گناهان عظیم من جمله شرک و زنا و قتل نفس و باده نوشی خودداری کنند. چون فرشتگان به زمین آمدند به زودی فریفته زن زیبایی شدند و در حال عمل نامشروع، گرفتار گردیدند و مزاحم خود را کشتند. خداوند به فرشتگان فرمان داد که به حال هم جنسان خویش در زمین، نظر افکنند. فرشتگان ماجرا را دیدند و به حکمت خدا پی بردند. هاروت و ماروت میان عذاب دنیوی و اخروی مخیر گردیدند و ایشان عذاب دنیوی را اختیار کردند، لذا در بابل محبوس شدند تا کیفر کامل نگاه خود را تحمل کنند."

لمیزل حق به ظاهر بین ناس حکم فرموده...

این موضوع در کتب مقدّسه معمول است. در قرآن کریم، سوره النساء، آیه 94 نازل: " وَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ أَتَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامُ لَسْتَ مُؤْمِنًا." جالب است که حضرت بهاء الله کراراً به این آیه استناد فرموده‌اند. مثلاً در انتهای سوره الملوک می‌فرمایند، " و اختم القول بما قال الله جلّ و عزّ لا تقولوا لمن اتى اليكم السلام لست مؤمناً و السلام عليكم يا ملأ المسلمين و الحمد لله رب العالمين." (الواح نازل خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 70)

در همان لوح مبارک خطاب به سفیر ایران، با استناد به همان آیه و آیه 52 از سوره انعام، می‌فرمایند، " كَيْفَ افْتِتَ عَلَىٰ مَا لَمْ يَسْمِعْ مِنِّي أَمَا سَمِعْتَ مَا قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ لَا تَقُولُوا لِمَنْ اتَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامُ لَسْتَ مُؤْمِنًا وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَ الْعَشِيَةِ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ أَنْتَ خَالَفْتَ حَكْمَ الْكِتَابِ بَعْدَ الَّذِي حَسِبْتَ نَفْسَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ." (همان، ص 56-57)

در لوح برهان نیز خطاب به شیخ محمدباقر ذئب بیان مشابهی با ذکر همین آیه سوره نساء از قلم مبارک نازل شده است. این نشان دهنده آن است که حضرات مظاهر ظهور با آن که عالم بالغیب بودند و به بیان مبارک حضرت بهاء الله "لا يعزب عن علمه من شيء يسمع و يرى و هو السميع البصير" (لوح خطاب به شیخ نجفی، ص 79)، اظهار نمی‌داشتند اما در اثر امتحانات الهیه نفوس قدسیه از حروف شیطانیه تمیز داده می‌شدند. حضرت مسیح با آن که می‌دانستند یهودای استخریوطی بعداً ایشان را تسلیم اعداء خواهد کرد، اما صریحاً ذکر می‌نمودند و حضرت رسول با آن که واقف بودند که عایشه بعدها با مرکز میثاق دیانت اسلام مخالفت سرسختانه خواهد کرد، با این همه او را حمیرا خواندند و عزیز می‌داشتند. حضرت بهاء الله نیز عارف به اسرار قلوب بودند ولی مستور نگه می‌داشتند تا بدانجا که بعضی گمان غافل بودن حق را می‌نمودند: "غافل در این ارض وارد ظاهراً اظهار وفاق و ایمان در باطن کفر و نفاق. ولكن ستار ستر فرمود و ذکر نفرمود. او حق را غافل دانسته از عدم اظهار عدم اطلاع گمان نموده غافل از آن که اسم ستار به ذیل مختار تشبث جست و ستر طلب فرمود." (اقتدارات، ص 31 / مقصود از "غافل" میرزا آقاخان کرمانی است. نگاه کنید به مائده آسمانی، ج 5، ص 18-19)

در لوح دیگری به لسان دیگری این نکته را مطرح می‌فرمایند، "... در جمیع احوال طلعت محبوب را با کمال شفقت و ملاحظت ملاحظه می‌نمودیم. بعضی از ما متحیر که اگر احاطه علمیه الهیه موجود چگونه می‌شود با این افعال ردیه مقبول شویم. بالاخره حق را غافل و خود راعاقل و عالم شمردیم غافل از آن که رحمت کبری مانع است از هتک استار." (اقتدارات، ص 256)

در لوح دیگری فرمایند، "حلم حق به مقامی است که بعضی از عباد خود را عالم و عاقل و حق را غافل شمرده‌اند. هذا خسرانٌ مبين. حرکت نمی‌کند شیئی مگر به اذن و اراده او و خطور نمی‌نماید در قلوب امری مگر آن که حق به او محیط و عالم و خبیر است." (مائده آسمانی، ج 8، ص 113)

اما، وقتی حقیقت آشکار گردد، و آثار امتحان بارز شود، اگرچه ظاهراً این فرد در زمان ایمان و در زمان لغزش یکسان است، اما اگر کسی زمان ایمانش حرفی دون خیر درباره او بزند کاذب است و اگر بعد از لغزش در وصف او سخن‌ها بگوید کاذب است. این است که می‌فرمایند، "مؤمن تا در ظلّ سدره الهیه ساکن از سدره طوبی و علیین عندالله محسوب و بعد از اعراض از سدره نار سجّین مذکور...". (مائده آسمانی، ج 7، ص 22)

جالب است که حتی در این مورد که بعد از حضرت عبدالبهاء، غصن اکبر جانشین نخواهد بود، بلکه یکی از ابناء یا احفاد حضرت عبدالبهاء منصوب خواهد شد، جمال مبارک هدایت فرموده بودند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ای دختر من می‌دانی که چرا خداوند مقدر فرموده است که او بدین مقام و منصب شدید وصایت من منصوب گردد؟ ... حضرت بهاءالله من ناچیز را به جانشینی خود انتخاب فرمود نه برای این که من ولد ارشد بدم. بلکه جمال قدم از همان سالیان اولیه وجودم در هستی من کشف فرمودند که آیت الهی بر جبین من منقوش است؛ و کمی قبل از صعود مرا متذکر داشته امر فرمودند که بدون ملاحظه ارشدیت و حق‌الدم بایستی در بین ابناء حتی احفاد خود بنگرم و کسی را که خداوند مقدر فرموده به وصایت انتخاب کنم. پسران من همه در طفولیت به جهان بالا شتافتند و در بین نواده‌های من فقط این طفلک شوقی افندی است که در اعماق چشمان نافذش این سر الهی ملحوظ می‌گردد." (گوهر یگتا، ص 19)

این موضوع درباره بیوت منسوب به خداوند نیز صادق است. خداوند نیازی به بیت ندارد. اما بیتی را انتخاب می‌کند و روح الهی به آن تعلق می‌یابد هر کس آن را طواف کند سبب فوز و فلاح او شود و زمانی که روح الهی اخذ شود، هر کس طواف کند "طائف نفس خود بوده و از اهل نار عندالله محسوب." درباره حجرالاسود می‌فرمایند، "أما رأيتَ حجرَ الذی أمرنا العباد بأن يطوفنَّ فی حوله کیف أنزعنا عن هیكله رداء القبول و أعطینا هذا الفضل بمقام آخر لو أنت بذلک علیماً." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 228) و در کلام دیگر نازل، "فانظروا الی الحجر الاسود الذی جعله الله مقبل العالمین هل یكون هذا الفضل من نفسه لا و نفسی و هل یكون هذا العزّ من ذاته لا و ذاتی الذی عجز عن عرفانه من فی العالمین. کذلک فانظر فی المسجد الاقصی و الاماکن الّتی جعلناها مطاف من فی الاطراف و الاقطار لم یکن شرفها منها بل بما تنسب الی مظاهرها الذین جعلناها مطالع و حینا بین العباد ان اتم من العالمین."

بنابراین، مادام که این نسبت برقرار است، آن شرف و عزّت نیز برقرار است. وقتی نسبت منقطع شد، دیگر از آن عزّت اثری باقی نمی‌ماند. حال، چه در فرد باشد و چه در مکان. حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه عربی به نکته ظریفی اشاره دارند. می‌فرمایند، "... ینبغی أن یکون افتخارک باسمی لا باسمک و اتکالک علی وجهی لا علی وجهک. لأنّی وحدی أحبُّ أن أکون محبوباً فوق کلّ شیء.".

این حقیقت درباره تغییر قبله اسلامی از مسجدالاقصی به مسجدالحرام نیز مصداق دارد. حضرت بهاءالله درباره آن در کتاب ایقان توضیح داده‌اند. علت قطع نسبت روحانی از مسجدالاقصی و توجه حق به مسجدالحرام چه بود؟ مظهر ظهور الهی مایل نبود به آن سمت نماز بخواند و لهذا اراده الهیه به تغییر قبله تعلق گرفت. حال، اگر کسی باز هم به مسجدالاقصی توجه کند و نماز بگذارد، مشمول بیان مبارک در لوح سلیمان می‌شود. چه که "در حین قطع نسبت روح خفیه مستوره از آن بیوت اخذ می‌شود."

تفکر در کلمات الهی با قلب طاهر و بصر مقدّس

در کتاب اقدس (بند 99) کلامی است گویا که به نفوس انسانی توصیه می‌فرماید که کلام خدا را با آنچه که نزد آنها است نسجند. زیرا خود کلام الهی قسطاس اعظم است و میزان سنجش کلام انسانها: "قل یا معشر العلماء لاتزنوا کتاب الله بما عندکم من القواعد و العلوم. إنّه لقسّاسُ الحقّ بین الخلق. قد یوزنُ ما عند الامم بهذا القسطاس الأعظم و انه بنفسه لو أنتم تعلمون."

در لوح قناع نیز به همین نکته اشاره شده است. وقتی ما با آنچه که از قبل اندوخته‌ایم و با دلی که آنقدر طاهر نیست که شعاعی از شمس کلمات الهی در آن منطبع گردد و یا بصیرتی که به رمد مبتلا باشد، البته قادر به درک کلام الهی نخواهیم بود و در نتیجه آنچنان که باید و شاید پی به مفهوم کلمات نمی‌بریم.

در لوح قناع می‌فرمایند، "هر طیری از کُدس رحمت رحمانیه و خرمن حکم صمدانیه نصیب نبرده و قادر بر التقاط نه. طیر باید در هواء قدس رحمان طیران نماید و از خرمن‌های معانی قسمت برد. تا قلوب و افتدۀ ناس به ذکر این و آن مشغول از عرف روضۀ رضوان محروم." (مجموعه الواح، ص 74 / کُدس = خرمن)

در این لوح دو شرط تعیین می‌فرمایند، "قلب را از اشارات قوم مقدّس نما تا به تجلیات اسماء و صفات الهی منور شود؛ چشم اعراض بر بند و بصر انصاف بگشا. و بر احبای الهی اعتراض مکن ... به بصر مشرکین در کلمات محبّین ربّ العالمین نظر مکن." (همان، ص 75)

ابتدا باید کلمات الهیه را منزّه از افکار بشریه دانست و سپس به آن نظر انداخت. زیرا "کلمات منزله الهیه میزان کلّ است و دون او میزان او نمی‌شود. هر یک از قواعدی که مخالف آیات الهیه است آن قاعده از درجه اعتبار ساقط." (همان، ص 78)

لذا، برای درک کلام الهی، باید آنچه از قبل در دل و قلب و بصر وجود دارد، به کلی کنار گذاشت تا امکان درک آثار الهی فراهم آید. این مشکل در ابتدای نزول قرآن کریم نیز وجود داشت و ایرادات بسیار بر آثار الهی گرفته شد. جمال قدم شهادت می‌دهند، "در ایامی که فرقان از سماء مشیت رحمن نازل شد اهل طغیان چه مقدار اعتراض نموده‌اند... لازم شد که بعضی از آن ذکر شود ... از جمله اعتراض مشرکین در این آیه مبارکه بود که می‌فرماید، «لأنفرق بین احدٍ من رُسُلِهِ» اعتراض نموده‌اند که احد را مابین نه و به این جهت بر کلمه محکمه الهیه اعتراض و استهزاء نموده‌اند. و همچنین بر آیه مبارکه «خلق لکم ما فی الأرض جمیعاً ثمّ استوی الی السّماء فسواهنّ سبع سموات»؛ اعتراض نموده‌اند که این مخالف آیات دیگر است. چه که در اکثر آیات سبقت خلق سما بر ارض نازل شده. و همچنین بر آیه مبارکه «خَلَقْنَا کُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَا کُمْ ثُمَّ قَلْنَا لِلْمَلَائِکَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ» اعتراض نموده‌اند که سجود ملائکه قبل از تصویر خلق بوده؛ و اعتراضاتی که در این آیه مبارکه الهیه نموده‌اند البته استماع نموده‌اید. و همچنین بر آیه مبارکه «غافر الذنب قابل التّوبه شدید العقاب» اعتراض نموده‌اند که شدید العقاب صفت مضاف به فاعل است نعت معرفه شده و مفید تعریف نیست... مختصر آن که قریب سیصد موضع است که علمای آن عصر و بعد بر خاتم انبیاء و سلطان اصفیاء اعتراض نموده‌اند، چه در معانی و چه در الفاظ و گفته‌اند این کلمات اکثر آن غلط است و نسبت جنون و فساد به آن معدن عقل داده‌اند." (همان، ص 80)

بنابراین، برای درک آثار الهی باید با قلب پاک و بصر عاری از رمد اوهام مطالعه نمود تا به مراد الهی پی برد.

در حین خروج از عراق لسان‌الله جمیع را اخبار فرمود...

سامری و عجل از اصطلاحات مربوط به دوران حضرت موسی است. در واقع همیشه سامری و عجل وجود داشته‌اند و همواره وجود خواهند داشت. هر کسی که به نوعی نقض عهد الهی نموده، محرّکی داشته که او را به این کار تشویق و ترغیب نموده و خود به بهره‌برداری از آن پرداخته است.

جمال قدم می‌فرمایند، "قدر ایام لقا مستور بوده. چه که کلّ در هوای هوی طایر بودید و در پیدای وهم و عمی سالک. کلیم، آفاق چون از افق عراق غایب شد، اکثری به سامری و ما صنعه گرویدند با آن که از قبل به جمیع امورات بعد اخبار نمودیم. چنانچه در الواح مهاجرت از قلم قدرت مسطور گشته و همچنین جمیع وقایع این ارض را در لوحی که در و شاش از اصبع قدرت مرقوم شد مذکور آمد. فاقّ لملاً البیان. چه زود نعمت الهیه را تغییر دادند. لم ادر فی ایّ واد هم یسلکون. بگو ای عباد هر طیری قادر بر طیران در فضاهاى خوش رحمن نه. امر الهی را بر خود مشتبه نمائید. چه که امرش از دوش ممتاز و ظاهر و هویدا." (سفینه عرفان، دفتر دهم، ص 17)

حضرت عبدالبهاء درباره این رویداد چنین توضیح می‌فرمایند، "نیر اعظم اشراق چون از افق عراق طلوع فرمود و پرتوی نورانی از منبع رحمانی بر آفاق نثار کرد، جمهور خفاشان با دبدبه و کبکبه‌شان از جمیع جهات هجوم نمودند که شاید آن نور مبین را از انظار مقربین ستر نمایند و خود در ظلمات دهماء پرواز نمایند و در لیلۀ لیلا جولانی در میدان دهند. چون عاجز از مقاومت به حجت بودند، تدبیر در مسافرت جمال قدم کردند و صد هزار تزویر به کار بردند که شاید کوكب اشراق از آفاق عراق غروب نماید و پرتو تقدیس از اوج احدیت باز ماند. این بود که جمال قدم را از اقلیم شرق به کشور غرب بردند. ولی این هجرت و غیبت سبب اعلاء کلمة الله و علّت نشر نفعات الله گشت ... این قضیه هر چند سبب عبرت بود ولی نادانان را علّت غفلت گشت. چندی نگذشت که دوباره رایت عناد برافراشتند و تخم کینه در سینه کاشتند و عوانانی را بر تعرض گاشتند وسیله‌ای به دست آوردند و واسطه‌ای پیدا نمودند و آن میرزا یحیای معهود بود. حضرت سفیر این شخص بی‌تمیز را وسیله کبیره نمود و بر فساد دلالت کرد. این شخص چنان گمان نمود که اگر مصباح ملاً اعلی از زجاجه غرب انتقال نماید امر جدید و فیض جلیل اضمحلال جوید. لهذا با سفیر هم‌داستان شد و هزار فساد و فتنه در نهان و عیان احداث کرد." (منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، ج 4، ص 38 / نشریه محفل روحانی بهائیان طهران، شهرالجلال 106 بدیع، ص 191)

موقعی که حضرت موسی به کوه طور تشریف بردند و احکام عشره را از خداوند گرفتند و برای خلق آوردند، در غیاب آن حضرت، شخصی سامری مردمان را فریب داد و آنچه طلا داشتند بگرفت و در آتش ریخت و از آن گوساله‌ای زرین بساخت و به مردم گفت این خدای شما است نه آن که موسی می‌گوید. و به این ترتیب سامری و گوساله شهرت یافتند. در قرآن کریم هم این داستان در سوره طه، آیات 82 به بعد، ذکر شده است. خلاصه مفاد قرآن چنین است که خداوند به حضرت موسی فرمود که در غیاب تو قومت را امتحان کردیم و آنها دچار لغزش شدند. حضرت موسی از کوه طور

بازگشت و وقتی آنها را در حال پرستش گوساله دید خشمگین شد و آنها گفتند که سامری آنها را فریب داد و طلای آنها را گرفت و در آتش انداخت و گوساله‌ای بساخت که صدا می‌داد و ما گمان کردیم خداست و او را پرستش کردیم.

در تفاسیر قرآنی این داستان به این صورت ذکر شده است که، "سامری آن گوساله به صفت چنان ساخته بود که سوراخ‌های گلوی او که چون بادی در زیر او دمیدندی آن باد در شکم او افتادی از گلوی او آواز برون آمدی. چنان که آوازی و مزمار به اختلاف سوراخ‌ها مختلف شود. آنکه آن را بیاورد و بر محلّ وزش باد نهاد و پیرامون او استوار کرد تا باد به زیر شکم او شود. آنکه ایشان را جمع کرد و گفت، بیا تا بنگری که من از آن زیورها چه ساختم. پیامدند و بدیدند. گوساله‌ای سخت نیکو پیراسته بود و مرصع به انواع جواهر. ایشان در آن می‌نگریستند تا ناگاه باد بر آمد و در شکم او افتاد و به گلوی او بیرون آمد، آوازی حاصل آمد بر شبیه آواز گاو و ایشان که آن دیدند، سجده کردند و گفتند هذا الحكم والهُ موسی. این خدای شماست و خدای موسی. موسی خدای را اینجا فراموش کرده و به طور رفته است به طلب او... هارون از ایشان تبرا کرد و دور شد از ایشان با آن دوازده هزار مرد که با او بودند و باقی قوم گرد بر گرد عجل بودند، گاهی رقص می‌کردند و گاهی سجده می‌کردند و شیهه و نعره می‌زدند و نشاط می‌کردند." (تفسیر بهاء‌الدین خرمشاهی)

در قرآن به "اثر الرسول" نیز اشارتی هست. افسانه‌ها گویای آن که سامری مقداری خاک از جای پای جبرئیل برداشت و خاصیت حیات در آن یافت و آن را نگه داشت و مترصد فرصت بود تا حضرت موسی به کوه طور رفت و در غیاب او با زرها گوساله بساخت و آن خاک نیز بر او ریخت و او را حیات بخشید.

از افسانه که بگذریم، سامری همیشه وجود داشته و محرک شخص سست‌عنصری بوده و در واقع کلام خود را بر دهان او گذاشته است. در اینجا سید محمد اصفهانی و یحیی ازل نقش سامری و گوساله را ایفا می‌کنند. حضرت عبدالبهاء درباره‌ی ناقص اکبر می‌فرمایند، "سامری و عجل را بنی اسرائیل ببه جهت خویش، مثل ناقصین، تراشیدند نه حضرت یوشع ابن نون منصوص الهی. تو خطا کردی و سهو فرمودی که مرکز منصوص را به این درجه توهین نمودی." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 1، ص 271) در اینجا نیز سامری، بنا به نوشته‌ی جناب ملک خسروی در "اقلیم نور"، عبارت از میرزا مجدالدین، فرزند جناب موسی کلیم، بود که ناقصین را تحریک می‌کرد. این موضوع مورد تأیید حضرت عبدالبهاء نیز هست. فرمودند، "جمیع به تعلیم برادر و مجدالدین بود." (امر و خلق، ج 2، ص 309) و وقتی حضرت عبدالبهاء او را نصیحت فرمودند که این اعمال به ضرر امرالله است، او خندید. جناب دکتر یونس افروخته

می گوید، "مکرر از لسان مبارک شنیدم که می فرمودند وقتی که مجدالدین را نصیحت می کردم و به لسان شفقت دلالت می نمودم اینطور نکنید پشیمان می شوید. به قدری با حرارت صحبت کردم که اشک از چشمم جاری شد. یک مرتبه دیدم مجدالدین می خندد و در دل می گوید خوب مغلوبش کردم. یک مرتبه پرخاش کردم، ای بدبخت من به حال تو گریه می کردم؛ تو تصور کردی من زبون و ناتوان شده ام؟" (خاطرات نه ساله عکا، ص 213) و عجل هم ناقض اکبر بود که حضرت عبدالبهاء برایش پیغام دادند، "نه تو آن عمر هستی که امر به این عظمت را بلند کنی و نه من آن علی هستم که از دست تو در نخلستان گریه کنم." (خاطرات نه ساله عکا، ص 235)

باری، حضرت بهاء الله در لوحی به علت این هشدار و انداز اشاره فرمودند: "در الواح عراق و ارض سرّ و سجن اعظم دوستان الهی را آگاه نمودیم و به ظهور عجل و ناعقین و طیور لیل و کتاب سجنین و الواح نار اخبار دادیم تا کلّ به شأنی مستقیم شوند که اهل عالم و ما عندهم قادر بر تحریف آن نفوس ثابته مستقیمه نباشند. باید به مثابه جبال مشاهده شوند نه مانند اوراق که به هر ریخی متحرکند و به اندک نسیمی منقلب. کذلک علمکُم العلیم و عرفکم العارف الخبیر و هداکم الی صراطه المستقیم." (مجموعه اقتدارات، ص 271)

اصطلاح دیگری که در این بیان مبارک به کار رفته موضوع طیور لیل است. اصطلاحاً به پرندگان که بعد از غلبه ظلمت بر عالم از مکن خود خارج می شوند اطلاق می شود که از آن جمله است خفاش و پرنده شبگرد. این پرنده معمولاً روزها استراحت می کند و شبها فعال است و حشرات را شکار می کند. به آن شب گردک هم می گویند. (فرهنگ سخن)

یکی از احباء موسوم به ملا محمدحسین ملقب به وفا، فرزند ملا محمدباقر، امام جمعه نیریز، از بقیة السیف قریه مزبور، از جمال مبارک درباره انداز مزبور سؤال کرد. جمال قدم در لوحی که به "سورة الوفا" (لمعات الانوار، ج 1، ص 418 / آثار قلم اعلی، ج 4، ص 350) شهرت دارد، فرمودند: "و اما ما سئلت فیما أخبرنا العباد حین الخروج عن العراق فی أنّ الشمس اذا غابت تحرّک طیور اللیل و ترفع رایات السامری تالله قد تحرّک الطیور فی تلك الايام و نادى السامری. فطوبى لمن عرف و کان من العارفين. ثم أخبرناهم بالعجل. تالله کلّ ما قد أخبرناهم قد ظهر و لامرّد له إلا بأن يظهر لانه جرى من اصبع عرّ قدیر. و إنک أنت فاسئل الله بأن یحفظک من شرّ هؤلاء و یقدسک من اشارات المعرضین." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 357 / لمعات الانوار، ج 1، ص 424-5 / مضمون: و اما این که درباره آنچه که حین خروج از عراق بندگان را خبر دادیم که بعد از غروب شمس طیور لیل حرکت کنند و پرچم های سامری مرتفع شود، قسم به خدا که در آن ایام طیور به حرکت آمدند و سامری ندا در

داد. خوشا به حال کسی که بداند و از عارفان باشد. سپس آنها را از وجود عجل خبر دادیم. قسم به خدا که هر آنچه به آنها خبر دادیم ظاهر شد و گریزی نیست از برای آن مگر آن که ظاهر شود. زیرا از قلم پروردگار عزیز جاری شده است. و تو از خدا بخواه که تو را از شرّ اینها حفظ کند و از اشارات معرضین مقدّس دارد. (

حال، باید دانست که این انذار در لوح مبارکی که در بدو ورود به باغ رضوان بغداد از قلم ابی عرّ نزول یافت، یعنی مدینه الصّبر، ذکر شده است. در آن لوح، بعد از توصیه به احبّاء که مبادا در امرالله اختلاف نمایند و چون جبل راسخ بر امر ثابت باشند به نحوی که مبادا وسوسه شیطان آنها را دچار لغزش نماید، می فرماید، "ثمّ اعلّموا یا ملأ الأصفیاء بأنّ الشّمس إذا غابت تحرّک طیور اللیل فی الظّلمة إذا أنّم لا تلتفتوا إليهم و توجّهوا إلى جهة قدس محبوباً. ایّاکم أن لا تتبعوا السّامریّ فی أنفسکم و لا تعقبوا العجل حین الذی یتنعر بینکم و هذا خیر النّصح من قبلی علیکم و علی الخلائق مجموعاً. ستسمعون نداء السّامری من بعدی و یدعوکم إلى الشّیطان إذا لا تُقبِلوا الیه ثمّ أقبلوا إلى جمالِ عرّ خفیاً." (ایام تسعه، ص 303 / مضمون: بدانید از برگزیدگان که وقتی خورشید غیبت اختیار کند، پندگان شبرگرد در تاریکی به حرکت آیند. در آن هنگام به آنها اعتنا نکنید و به سوی قدس محبوب توجه نمایید. مبادا در نفس خود از سامری پیروی کنید؛ موقعی که عجل در میان شما به نعره در آید او را تعقیب نمایید. این بهترین اندرزی است از سوی من بر شما و بر تمامی خلق. طوی نخواهد کشید که بعد از من ندای سامری بلند شود و شما را به سوی شیطان فرامی خواند. در این هنگام به سوی او اقبال نکنید و به جمال عرّ که مخفی است روی آورید.)

تمسکوا بحبل العبودیة لله الحقّ أنّها لشأن لا یُعادله ما خلق...

از جمله مواردی که به عنوان "امانت الهیه" ذکر شده که در بدایت خلقت به انسان سپرده شده، عبودیت است و آن این که در مقابل اراده الهی از خود اراده‌ای نداشته باشیم و آنچه او نخواهد هرگز نخواهیم و با دلهای مرده که به آمال و آرزو آلوده شده نزد او نرویم. بیان هر خواسته‌ای نشانی از وجود در آن است در حالی که ذات الهی معشوق و محبوب بندگان است و اظهار وجود در مقابل معشوق، به بیان حضرت بهاءالله، شرط عشق نیست: "عاشق را نزد معشوق اظهار هستی و خودبینی جائز نه. اگر خُطوه‌ای از این سبیل تجاوز نماید از عشاق محسوب نه. نکند عشق نفس زنده قبول، نکند باز موش مرده شکار." (اقتدارات، ص 257)

جالب است که در همین لوح مبارک بعد از ذکر حکایت گونه‌ای از کسانی که قصد ملازمت رکاب حضرت مقصود را دارند و به اوهام و خودپنداشته‌های خود مشغولند، به نقل داستان فضیل خراسانی می‌پردازند که راهزن بود و از شقی‌ترین بندگان الهی. عاشق دختری شد و شبی از دیوار منزل دختر بالا می‌رفت که کلام الهی را از زبان قاری قرآن شنید که آیا زمان آن برای مؤمنین نرسیده که دلهایشان در مقابل ذکر الهی خاشع شود. این کلام در او تأثیر گذاشت و گفت، "بلی یا ربّی آن و حان." (همان، ص 258) بازگشت، توبه کرد و به بیت‌الله الحرام رفت و مدّت سی سال به عبادت پرداخت تا به افق اعلیٰ صعود کرد. بعد جمال قدم اظهار حیرت می‌فرمایند که، "عجب است که کلمه‌الله را از لسان یکی از عباد شنید و چنان مؤثر افتاد که در یک آن از حضيض امکان به افق رحمن راجع شد و این عباد در لیالی و ایام متتابعاً متوالیاً نعمات نفس رحمانی را از لسان قدرت و عظمت استماع نمودیم و آنقدر تأثیر نموده..." (همان)

این کلام مبارک یادآور بیان حضرت عبدالبهاء است که حکایتی را بیان فرمودند و ما را به عبودیت فرا می‌خوانند:

"ای بندگان جمال ابهی، روایت کنند که شخص نحیری در اعصار ماضیه، که به صفت صدیقی موصوف و به احسن فضائل مشهور و معروف، روزی داخل مسجد شد. قاری این آیه را تلاوت می‌نمود: «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ»³ آن شخص نحیر به مجرد استماع آن هدیر نعره را به فلک اثیر رساند که یا بشری و یا طوبی و یا فرحا و یا طربا و یا نفرا و یا سرورا علی ما أَسْنَدَهُمْ إِلَىٰ نَفْسِهِ وَقَالَ يَا عِبَادِي. فرح و شادمانی نمود و نخر و کامرانی کرد به این که عباد را نسبت به خویش داد، یا عبادی فرمود، یعنی ای بندگان من و از شدت سرور مدهوش بیفتاد. حال عبدالبهاء شما را به ای بندگان جمال ابهی خطاب می‌نماید. ملاحظه نمایید که این چه نسبت است و چه منقبت و چه عزّت است و چه موهبت. باید از شدت سرور مانند طیور در اوج عزّت ابدیه پرواز نمایید." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 2، ص 56)

این حکایت مربوط به شیخ احمد غزالی است. جامی در نفعات الانس مرقوم داشته است که، "... روزی در مجلس وعظ وی [یعنی شیخ احمد غزالی] قاری این آیه برخواند که «یا عبادی الذّین اسرفوا»

³ قرآن کریم، سوره زمر، آیه 53 - مضمون: ای بندگانم که زیاده بر خویشتن ستم روا داشته‌اید، از رحمت الهی نومید مباشید.

الآیه. وی گفت: شرفهم بپاء الإضافة إلى نفسه بقوله ياعبادي. ثم انشد شعر: وهان على اللوم في جنب
حبها ** و قول الاعادی انه نخلیع / اصم اذا نودیت بسمی و ائنی *** اذا قیل لی یا عبدها لسمیع."
(منقول در مآخذ اشعار در آثار بهائی، تألیف دکتر وحید رافتی، ج 1، ص 22)

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که معنای بیت این است: "اگر به هر اسمی مرا بخوانند و فریاد برآرند آن
آواز دمساز گوش من نمی‌گردد و مسموع نشود مگر وقتی که کسی مرا به بندگی او فریاد برآرد، گوش
شنا شود و هوش هوشیار گردد." (همان، ص 20)

در ادامه همین کلام حضرت بهاء الله در لوح سلمان دو حالت را در مقابل هم قرار می‌دهند. کسی که
به جبل عبودیت متمسک باشد به نصرت حق به معنای واقعی کلمه قیام کرده و کسی که از آن
تخلّف نماید به خداوند استبکار ورزیده و البته غیر از "معتد ائیم"، یعنی تجاوزگر نگاهکار، کسی به خداوند
استبکار نمی‌ورزد.

عدم تمایل به بیان معانی اشعار

اگرچه از قلم ابهی درباره معانی اشعار بیاناتی نازل شده است، اما اصل قضیه این است که جمال عزّ
مبین میلی به این کار نداشته‌اند. هیکل مبارک حتی استدلال به کتب مقدّسه دیگر برای اثبات حقانیت
خود را دون شأن و نهایت درجه ظلم می‌دانند که صرفاً برای هدایت دیگران به این کار مبادرت
می‌فرمایند. زیرا عظمت ظهور در آن حد است که نیازی به این قبیل امور نیست. اگرچه طلعت ابهی
در آثار خویش گاهی اشعاری از شعرای فارسی یا عرب زبان به کار برده‌اند، اما میلی به بیان مفاهیم
اشعار نداشته‌اند.

در این مقام در لوحی خطاب به "عبدالغنی" می‌فرمایند، "این که سؤال از شعر مثنوی نمودید، الیوم
حیف است قلم اعلی در این اذکار جریان یابد. آیا ملاحظه نموده‌ای که نقطه اولی و ذکر اعلی می‌فرماید
«ذکر او لا اله الاّ أنا؛ أن یا خلقی ایّی فاشهدون» خواهد بود. و معذلک در سنین قبل از قلم قدم در
این مقامات جاری شده آنچه کفایت نماید." (آثار قلم اعلی، ج 5، ص 46)

در مورد استناد به آثار مبارکه ادوار سالفه در کلامی از قلم اعلی نازل، "امر به مقامی منجر شده که با
آن که ظهور آیات قدس ربّانی به مثابه غیث هاطل از سماء مشیت من غیر مکث و سکون نازل و من
دونها آیات قدرتی و ظهورات الهیه که عالم را احاطه نموده به شأنی که ملل قبل مدعن و معترف
شده‌اند. معذلک باید به ادله استدلال نمایم و امری را که لازمال مقدّس از دلیل بوده به دلیل ثابت

نمایم که لعلّ معدودی به سماء شهود صعود نمایند. ظلّی فوق این درعالم الهی نه که جمال قدم به دون خود استدلال بر حقیّت خود نمایند بعد از آن که چون شمس در قطب زوال سماء لایزال مشهود و لائح است." (مائدۀ آسمانی، ج 7، ص 12-13)

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد...

این شعر از مولوی است. در بیت بعدی گوید: چون به بی‌رنگی رسی کآن داشتی *** موسی و فرعون دارند آشتی. در واقع بی‌رنگی، با یاء مصدری، عبارت از فطرت و آفرینش نخستین است، عالم خدایی، عالم وحدت و حقیقت مطلق. می‌توان گفت که فطرت انسانی از رنگ هر مذهبی به دور است و کیشها و دینها از اجتماعی و برای نظم امور جامعه پدید آمده‌اند و رنگ حدوث دارند و میان ادیان و قوانین بشری از این نظر فرقی و امتیازی دیده نمی‌شود. هر کسی غالباً از دینی پیروی می‌کند که پدر و مادرش بدو می‌آموزند و یا از محیط زندگی خود فرا می‌پذیرد. گرویدن از دینی به دین دیگر نیز معلول علل اجتماعی است از قبیل تحوّل محیط فکر یا حیات و عدم انطباق اصول و قواعد دینی که مورد اعتقاد است بر شرائط حیات ذهنی یا خارجی. (مآخذ اشعار، ج 2، ص 110)

کلمه موسی را می‌توان با یاء نسبت خواند که به موسی نسبت داده شود. یعنی پیرو موسی. اگر به وحدانیت الهیه و وحدت اساس ادیان توجه کند همان بی‌رنگی است و چون اسیر رنگ شود تفاوت حاصل شود و در نتیجه اختلاف بروز کند. پس مرا چنین خواهد بود که این اختلاف و دوگانگی که عامیان بر سر مذهب و معتقدات خود بیان می‌کنند با فطرت انسانی و اصول دعوت پیمبران موافقت ندارد. حقیقت انسانی بی‌رنگ است و قدر مشترک میان افراد بشر معنی و اصل انسانیت است. پس همان بهتر که بدان حقیقت باز گردیم و ستیزه و پرخاش را به یک سو نهیم. (همان، ص 111) اما تفسیر جمال مبارک متفاوت است.

بعضی حقّ را بحر و خلق را امواج فرض گرفته...

در اینجا تعابیر گوناگون عرفا مذکور است که نزد حق مردود است. حضرت عبدالبهاء بین بزرگان متصوّفه و عوام متصوّفه تفاوت قائل می‌شوند و تصوّر عوام را مردود می‌دانند. توضیح می‌فرمایند، "مقصود صنّادید وجودی است که حقائق اشیاء بالنسبه به آن عَرَض؛ یعنی آن وجود قدیم است و اشیاء حادث. پس مرادشان از وجود حقیقتی غیرمنعوته است که ما یتحقّق به الأشیاء است. یعنی قیام جمیع اشیاء به او است و او قیوم سماوات و ارض است... ولی عوام متصوّفه را گمان چنان که آن حقیقت غیرمنعوته حلول در این صور نامتناهی نموده چنانچه گفته‌اند:

البحرُ بحرٌ على ما كان في القَدَمِ إنَّ الحوادثَ امواجٌ و اشباح

و ما الخلق في التمثالِ إلا كثلجةٍ و أنتَ هو الماء الذي هو نابع

یعنی آن حقیقت غیرمنعوتہ ہرچند او را تعبیری نیست ولی مجبور بر تعبیری هستند پس به وجود تعبیر نموده‌اند.

بعد، حضرت عبدالہاء عقیدہ اہل بہاء را بیان می‌فرمایند: "اما در نزد اہل حقیقت، بہائیان، مثلش این است کہ آن وجود غیب وجدانی مثلش مثل آفتاب است و اشراق بر جمیع کائنات نموده. کائنات از جماد و نبات و حیوان و انسان کلاً مستشرق از انوار آفتابند. یعنی اشعہ ساطعہ بر جمیع تاپیدہ و کل حکایت از آفتاب می‌نمایند... حقائق کائنات مستفیض از شمس حقیقتند ولی شمس حقیقت از علو تقدیس و تنزیہش تنزل و ہبوط نماید و در این کائنات حلول نفرماید." (من مکاتیب حضرت عبدالہاء، ص 275)

حضرت عبدالہاء در ادامه بہ نکتہ دیگری نیز اشارہ دارند: "عوام عرفا گمان نموده‌اند کہ وجود محصور در دو موجود. یکی حق و یکی خلق. حق را باطن اشیاء دانستہ‌اند و خلق را ظاہر اشیاء. ولی اہل حقیقت وجود را در سہ مرتبہ بیان نموده‌اند. حق و امر کہ عبارت از مشیت اولیہ است و خلق؛ و مشیت اولیہ کہ عالم امر است باطن اشیاء است و جمیع کائنات مظاهر مشیت الہیہ است نہ مظاهر حقیقت و ہویت الہیہ." (مکاتیب عبدالہاء، ج 3، ص 6-355)

و ما الخلق في التمثالِ إلا كثلجةٍ ...

این دو بیت از قصیدہ عینہ عبدالکریم بن ابراہیم جیلی است. معنای آن چنین است: خلق چیست در تمثیل مگر مانند یخ (یا برف) و تو از برای آن آبی کہ چون چشمہ جوشان است / اما یخ چون ذوب شود وجودش تمام شود و آب باقی ماند و امر واقعی است.

و البحرُ بحرٌ على ما كان في قدمٍ ...

شعر از مؤیدالدین الجندی است. جامی در "نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص آن را بہ مؤیدالدین جندی نسبت داده و بہ این صورت نقل کرده است:

البحرُ بحرٌ على ما كان في قدمٍ انَّ الحوادثَ امواجٌ و انہار

(مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج 1، ص 56 / مضمون شعر: دریا همان دریاست که از ازل بوده و حوادث عبارت از امواج و نهرها یا اشباح هستند.)

به بیان حضرت اعلی مصداق این شعر در مشیت اولیه تمام است نه در ذات حق. (مکاتیب عبدالبهاء، ج 3، ص 356)

تجلی ذاتی، صفاتی و فعلی

تجلی را اینگونه تعریف می کنند: "از منظر سلبی نتیجه از میان برخاستن حجاب های بشری و از منظر ایجابی به معنای جلوه گر شدن حقیقت حق بر آئینه صافی دل سالک است." (عوارف المعارف، عمر سهروردی، ج 1، ص 526 / کشف المحجوب، علی هجویری، ج 1، ص 504)

گویند برای رسیدن سالک به حق دو گام باید برداشت، فصل و وصل. فصل یعنی جدا شدن از خود و ماسوی الله، و وصل به معنای پیوستن به حق، یعنی خود را ندیدن و او را دیدن است. جمال قدم می فرمایند، "نفوسی که از خود فاینند و به حق باقی، ایشانند نفوس مستقیمه راضیه مرضیه. انشاء الله کلّ به این مقام بلند اعلی فائز شوند. این کلمه از مظاهر قبل است. قال أحد من الأولیا یا ربّ کیف الوصول الیک، قال القی نفسک ثمّ تعال." (لثالی الحکمة، ج 3، ص 299) و در مقام دیگر از قلم اعلی نازل، "باید محلّ را آماده نمود و مستعدّ نزول عنایت شد تا که ساقی کفایت نجر مکرمت از زجاجه رحمت بنوشاند... اگر عاشقان از عاکفان بیت مجذوبند این سریر سلطنت را جز طلعت عشق جالس نتواند شد... این مقام نه سلطنت عقل را کفایت می نماید و نه حکومت نفس را چنانچه نبی از انبیاء الله عرض نمود الهی کیف الوصول الیک. قال القی نفسک ثمّ تعال. ایشان قومی هستند که صفّ نعال را با صدر جلال یک دانند و ایوان جمال را با میدان جدال در سیل محبوب یک شمرند." (چهار وادی، آثار قلم اعلی، ج 3، ص 7-146)

اما این تجلی را سه قسم تعیین کرده اند:

تجلی افعال که به آن محاضره یا مقام محو نیز گویند و آن تجلی ذات حق است با افعال بر دل سالک که در «سلاک با شهود افعال حق درمی یابد که فاعل حقیقی خدا است. در واقع جز خدا چیزی یا کسی در جهان هستی مؤثر نیست و نیک و بد و سود و زیان نه از خلق که همه از حق است و چنین است که سالک به مقام محو، یعنی محو افعال خلق در افعال حق می رسد. به آن مقام توحید افعالی نیز می گویند.

تَجَلَّى صفات یا مکاشفه یا مقام طَمَس (زوال صفات ماسویّ‌الله در صفات الهی) و آن عبارت از تجلّی ذات حق با صفات جلال یا صفات جمال است. سالک با شهود صفات جلال (که صفات قهر خداوندی است) به خضوع و خشوع می‌رسد و با شهود صفات جمال (که صفات لطف خداوندی است) احساس سرور و انس می‌کند. از شهود صفات به مکاشفه تعبیر می‌شود و سالک به مقام طَمَس یا مقام توحید صفاتی می‌رسد و باور می‌کند که صفات خلق جمله در صفات حق زایل و فانی است و تنها خداست که دارای صفت (قدرت، عدالت، و غیره) است و چنان این حالت بر وجود سالک غلبه کند که صفات خلق در نظر او بی‌مقدار شود. حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند، "جمع اشیاء حاکی از اسماء و صفات الهیه هستند. هر کدام به قدر استعداد خود مدلّ و مُشعرند بر معرفت الهیه به قسمی که احاطه کرده است ظهورات صفاتیّه و اسمائیه غیب و شهود را." (ایقان، ص 76)

تَجَلَّى ذات که به آن مشاهده یا مقام مَحَقّ گویند و آن جلوه‌گر شدن ذات حق بر دل سالک است. منشأ تجلّی ذات، ذات حقّ است بی آن که صفتی با آن اعتبار شود هرچند که تجلّی ذات جز به واسطه اسماء و صفات تحقّق نمی‌یابد و حقّ تعالی تنها از ورای حجاب یکی از اسماء و نه خود به خود بر موجودات جلوه‌گر می‌شود. تجلّی ذات در واقع همان مکاشفه است یعنی رؤیت قلبی. در این حالت بقایای صفات وجود سالک فانی می‌شود، سالک به فناء فی الله و بقاء بالله می‌رسد؛ به مقام مَحَقّ (که مقام توحید ذاتی است) دست می‌یابد و دیگر خودی در میان نمی‌بیند و همه او می‌بیند.

جمال قدم در همین لوح سلیمان می‌فرمایند، "موسی که از انبیای اعظم است بعد از ثلاثین یوم که به قول عرفا در عشره اول افعال خود را در افعال حق فانی نمود و در عشره ثانی صفات خود را در صفات حق و در عشره ثالث ذات خود را در ذات حق، و گفته‌اند چون بقیه هستی در او باقی بود لذا خطاب لن ترانی شنید. و حال، لسان‌الله ناطق و می‌فرماید یک بار اَرِنی گو و صد هزار بار به زیارت ذوالجلال فائز شو." (مجموعه الواح، ص 143)

قیام اشیاء را به حق قیام ظهوری دانسته‌اند

حضرت عبدالبهاء در این باره توضیحی جامع در مفاوضات داده‌اند. هیکل مبارک می‌فرمایند، "بدان که قیام بر دو قسم است، قیام و تجلّی صدور و قیام و تجلّی ظهوری. قیام صدور مثل قیام صنّع به صانع است. یعنی تکّلت به کاتب. حال این تکّلت از کاتب صادر گشته و این نطق از این ناطق صادر گشته. به همچنین این روح انسانی از حق صادر شده نه این است از حق ظاهر شده، یعنی جزئی از حقیقت الوهیت انفکاک نیافته و در جسد آدم داخل نشده، بلکه روح مانند نطق از ناطق صادر شده

و در جسد آدم ظاهر گشته. و اما قیام ظهوری ظهور حقیقت شیء است به صور دیگر؛ مثل قیام این شجر به دانه شجر است و قیام این گل به دانه گل. زیرا نفس دانه به صور شاخه و برگ و گل ظاهر شده است. این را قیام ظهوری گویند. ارواح انسانی به حق قیام صدوری دارند. مثل این که نطق از ناطق و کتاب از کاتب. یعنی نفس ناطق نطق نمی‌شود و نفس کاتب کتابت نمی‌شود بلکه قیام صدوری دارند. زیرا ناطق در کمال قدرت و قوت است ولی نطق از او صادر گردد. (مفاوضات، فصل ند [54])

حَقَائِقُ الْأَشْيَاءِ كَائِنَةٌ فِي ذَاتِهِ تَعَالَى...

نام این عارف بر بنده معلوم نیست. مفهوم کلام این است: "حقیقت اشیاء در ذات تعالی به بهترین وجه وجود داشتند؛ سپس آنها را افاضه فرموده است."

ابن عرب

مقصود محی الدین محمد بن علی بن محمد بن العربی طائی حاتمى (زاده 26 جولای 1165 و در گذشته در 16 نوامبر 1240) معروف به محی الدین ابن عربی و شیخ اکبر، پژوهشگر، فیلسوف، عارف و شاعر مسلمان عرب اهل آندلس بود. از 800 اثری که به او نسبت داده می‌شود، صد اثر به صورت نسخه اصلی از وی باقی مانده است. آموزه‌های کیهان‌شناسی او در بسیاری از کشورهای اسلامی به جهان‌بینی غالب بدل شد.

رضراض ساقیه

جناب فاضل مازندرانی در این مورد می‌فرمایند، "رضراض عربی به معنی سنگ. در لوح به شیخ سلمان است: «در رضراض ساقیه ابن العربی مشی نمودند» انخ. ساقیه به معنی نهر کوچک و ابن العربی شیخ محی الدین شهیر؛ و مراد از این که بر سنگ نهرچه ابن العربی مشی نمودند این است که به ذوق و عرفان و طریق او گرویدند و در ترجمه به هامش نسخه خطیه قدیمه از لوح مذکور ساقیه نزدیک مشاهده شد.» (اسرالآثار خصوصی، ج 4، ص 20)

صدر شیرازی

مقصود صدرالدین محمد بن ابراهیم قوام شیرازی معروف به ملا صدرا و صدرالمتألهین (در گذشته در 1045 قمری) است. او متأله و فیلسوف شیعه ایرانی سده یازدهم هجری قمری و بنیان‌گذار حکمت متعالیه است.

فیض

مقصود محمدحسین فیض کاشانی (زاده 1007 در کاشان - در گذشته 1090 قمری در کاشان)، حکیم، محدث و عارف شیعه دوره صفوی است. نام او محمدحسین، مشهور به ملا محسن، و تخلص وی فیض بوده است. او داماد اول ملا صدرای شیرازی بوده است.

فیض در فقه و اصول و فلسفه و کلام و حدیث و تفسیر قرآن و شعر و ادب آثاری از خود به یادگار گذارده است.

فطوبی لمن یمشی علی کثیب الأحمر...

خوشا به حال کسی که بر کثیب احمر (شانی از مقامات بهشت، یا یکی از درجات عرفانی) در ساحل این دریایی مشی کند که به موجی از امواجش اشکال و اشباحی که قوم توهم نموده‌اند از بین می‌رود. پس خوشا به حال کسی که نفس خویش را از تمامی اشارات و دلالات عریان سازد و در این دریا و آبهای ژرف آن شنا کند و به ماهیان معانی و مرواریدهای حکمت‌هایش که در آن خلق شده واصل شود. پس خوشا به حال کسانی که فائز شوند.

حضرت اعلی می‌فرمایند، "انّ کثیب الاحمر و الرفرف شأن من مقام الجنان." (اسرار الآثار خصوصی، ج 5، ص 13) حضرت بهاءالله در سوره الملوک می‌فرمایند، "ان یا ملوک الارض اسمعوا نداء الله من هذه الشجرة المثمرة المرفوعة التي نبتت علی أرض کثیب الحمراء برية القدس و تغن بأنه لا اله الا هو العزيز المقتدر الحکیم." (الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض، ص 3)

قل ان ارتعوا یا قوم فی تلک الايام...

بگو ای مردمان در آن ایام در باغ مکاشفه و شهود اقامت کنید و خوش باشید و اوهام را کنار بگذارید. اینچنین امر کرد شما را قلم خداوند غالب قیوم.

جناب فاضل مازندرانی در ذیل لغت "رتع" نوشته‌اند: "در لوح خطاب به سلمان است: «قل أن ارتعوا یا قوم فی تلك الأيام فی ریاض المكاشفة و الشهود» خورش و خوشی کنید در این روزان در بساتین کشف و شهود." (اسرار الآثار خصوصی، ج 4، ص 6)

كُلِّ الأذكارِ منِ كُلِّ ذاکرٍ و كُلِّ الأوصافِ منِ كُلِّ واصفٍ ینتهی الی ما خُلِقَ فی نفسه...

در این مقام با استناد به بیان حضرت بهاء الله معلوم می‌شود که انسان در حدی نیست که حتی به ذکر خداوند پردازد و صرفاً چون لطف و مرحمت فرموده اجازه داده به ذکر و ثنای او می‌پردازیم. ولی هر ذکری شایسته او نیست و لذا اذکار نازله از قلم حضرتش برای ذکر و ثنای او به کار می‌رود.

جمال قدم می‌فرمایند، "حمد مقصودی را لایق و سزااست که لم یزل و لایزال مقدس از حمد بوده و سازج ثنا مالک اسماء راست که مخلصین و مقربین و موحدین کلّ شهادت داده که او مقدس از ثنای دونش بوده و هست و چون بحر عنایت به موج آمد و عرف فضل متضوع گشت محض جود و کرم به حمد ذات مقدس اذن فرمود و به ثنای کینونت اقدسش اجازت داد. لذا السن از اشراقات انوار شمس اذن قوت یافت و جسارت بر ذکر نمود. و الا محو مطلق کجا قادر که در میدان اثبات جلوه نماید و فنای صرف کجا تواند در عرصه بقا قدم گذارد. عنایتش دست گرفت و کرمش اجازت بخشید. له الحمد و له الشکر و له الذکر و له الثنا. انه لمولیّ الأسماء و فاطر السماء." (آثار قلم اعلی، ج 6، ص 198)

در این مقام باید تصریح کرد که آثار نازله از قلم اقدسش شایسته او است، چه که بنفسه المقدس می‌فرماید: "مقصود عالم سزاوار ذکر است. ولكن ذکر چه باشد و از که باشد. شکی نبوده و نیست که ذکر دون او لایق او کما ینبغی نبوده. بذلک ثبت بأن ذکره یكون قابلاً لنفسه و بیانه یكون لائقاً لذاته." (مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج 2، ص 80)

حتی شکر او را گفتن از سوی بندگان قابلیت آن را ندارد که به ساحت عزّ او صعود نماید. اما چون امر فرموده بندگان به شکر و ستایش او پردازند. در کلامی از حضرت بهاء الله چنین نازل، "انسان اگر فی الجمله در فضل بی‌منتهای حق جلّ جلاله تفکر کند حیرت به شأنی او را اخذ نماید که از خود و غیر غافل شود. نسئله تعالی بأن یشکر نفسه من قبل عبادِهِ و یثنی ذاته من قبل أصفیائه و أولیائه. چه که این بسی واضح است که شکر غیر او قابل او نبوده و نیست. ولكن چون امر فرموده عباد خود را به شکر و ثناء، محض فضل قبول فرموده و می‌فرماید." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 41، ص 247)

سبیل کل به ذاتِ قَدَمِ مسدود بوده...

این مطلب بارها در آثار مبارکه تصریح شده که چون عرفان ذات باری تعالی ابداً میسر نیست و به بیان حضرت علی "السبیل مسدود و الطلب مردود" لذا خداوند مظاهر ظهور را فرستاد تا خلق بتوانند به عرفان آنها نائل گردند و "عرفان این انفس مقدسه را عرفان خود قرار فرموده." (مجموعه الواح، ص 145) مضمون عبارتی که پس از آن آمده چنین است: "کسی که آنها را بشناسد خدا را شناخته و کسی که کلمات آنها را بشنود کلام الهی را شنیده و کسی که به آنها اقرار کند به خداوند اقرار کرده و کسی که از آنها روی برگرداند از خداوند اعراض نموده و کسی که به آنها کافر شود به خداوند کافر شده است. آنها صراط الهی بین آسمانها و زمین و نیز میزان الهی در ملکوت امر و خلق و نیز ظهور الهی و حجت او بین بندگان و دلایل او بین خلق هستند."

در لوحی از قلم اعلی نازل، "چون مابین خلق و حق و حادث و قدیم و واجب و ممکن به هیچ وجه رابطه و مناسبت و موافقت و مشابهت نبوده و نیست، لهذا در هر عهد و عصر کینونت ساذجی را در عالم ملک و ملکوت ظاهر فرماید و این لطیفه ربّانی و دقیقه صمدانی را از دو عنصر خلق فرماید. عنصر ترابی ظاهری و عنصر غیبی الهی و دو مقام در او خلق فرماید یک مقام حقیقت که مقام لا ینطق الا عن الله ربّه است که در حدیث می فرماید، «لی مع الله حالات انا هو و هو انا انا و هو هو»... و مقام دیگر مقام بشریت است که می فرماید «ما انا الا بشر مثکم» و «قل سبحان ربی هل کنت الا بشراً رسولاً» و این کینونات مجرّده و حقایق منیره و ساین فیض کلیه اند و به هدایت کبری و ربوبیت عظمی مبعوث شوند که تا قلوب مشتاقین و حقایق صافین را به الهامات غیبیه و فیوضات لاریبیه و نسائم قدسیه از کدورات عوالم ملکیه ساذج و منیر گردانند...» (مجموعه الواح طبع مصر، ص 340)

حضرت عبدالبهاء نیز در این باره می فرماید، "انوار حقائق معنویه در حقیقت انسان چون شعاع در هویت شمع مکنون و مستور. پس به جهت ظهور این حقائق نورانیّه رحمانیه در این زجاجه لطیفه ربّانیّه محرّک و مربّی لازم و از برای این شمع افروزنده ای واجب. این است تا انسان در ظلّ تربیت الهیه داخل نشود به نار کلمه الهیه مشتعل نگردد انوار توحید در زجاجه قلب نیفروزد." (مکاتیب عبدالبهاء، ج 8، ص 161)

بجناحین انقطاع بسماء قدس ابهی طائر شو

وارستگی از این عالم و معدوم شمردن کسانی که از مظهر ظهور الهی اعراض می کنند شرط وصول به حق است. بدین لحاظ می فرماید که اگر به آسمان قدس ابهی پرواز کنی و به قطب معانی در آن نائل

شوی البته در عالم وجود جز طلعت محبوب هیچ نخواهی دید و معرضین را مانند روزی که کسی نزد خداوند مذکور نبوده مشاهده می کنی.

فرعون و امثال او به کلمه موسی خلق شده اند

مظاهر ظهور الهی همه مظهر یفعل مایشائی حق در عالم امر و خلق هستند و لذا خالق محسوبند. جمال قدم در لوح مبارک خطاب به ابن ذئب می فرماید، "یا شیخ حقّ جلّ جلاله هر حین به مظاهر نفسش ظاهر با علم یفعل مایشاء و یحکم ما یرید آمده. لیس لأحدٍ أن یقولَ لِمَ و بِمَ و مَنْ قالَ إِنَّه أعرَضَ عن الله ربّ الأرباب." (ص 49)

حضرت اعلی در مورد ائمه می فرماید که آنها مخلوق حضرت محمد هستند. کلام الهی خلاق است و به موجب کلام نازله از فم مطهر مظهر ظهور است که خلائق کلهم اجمعین به حیز شهود آیند. جمال قدم در لوح مبارک رضوان می فرماید، "قد قبضنا الأرواح بسطان القدرة و الإقتدار و شرعنا فی خلق بدیع فضلاً من عندنا و أنا الفضالُ القديم." (ایام تسعه، ص 256)

بنابراین، مظهر ظهور خالق جمیع نفوس محسوب. بدین لحاظ است که جمال قدم می فرماید، "مقصود آن که کلّ به یقین مبین بدانند که خاتم انبیاء روح ما سویه فداه در مقام خود شبه و مثل و شریک نداشته. اولیاء صلوات الله علیهم به کلمه او خلق شده اند. ایشان بعد از او اعلم و افضل عباد بوده اند و در منتهی رتبه عبودیت قائم. تقدیس ذات الهی از شبه و مثل و تنزیه کینونتش از شریک و شبیه به آن حضرت ثابت و ظاهر. این است مقام توحید حقیقی و تفرید معنوی و حزب قبل از این مقام کما هو حقّه محروم و ممنوع. حضرت نقطه روح ما سویه فداه می فرماید اگر حضرت خاتم به کلمه ولایت نطق نمی فرمود ولایت خلق نمی شد." (اشراقات، ص 74)

تقدیس از جمیع رنگها

تقدیس از رنگها به معنای بی رنگی است و آن وارستگی از دنیا و انقطاع از اهل آن و وصول به نهایت حدّ عبودیت و بندگی در گاه احدیت است. در این صورت تأثیر تجلی اسماء و صفات الهی به آن نحو که خداوند مایل است ظاهر خواهد شد.

اگر چنین نباشد و آدمی اسیر رنگ این جهان باشد، تجلی اسم خداوند در هر نفسی به صورتی ظاهر خواهد شد. برخی مثبت و بعضی منفی. مثال جمال مبارک صفت "معنی" است که وقتی تجلی کند آنچه که در انسان موجود ظاهر خواهد شد. یکی معطی است و دیگری بخیل.

جمال قدم در کلمات مکنونه نیز به این نکته اشارتی دارند، "... مگر کسانی که به رنگ من در آیند و آن تقدیس از همه رنگها است." (مجموعه الواح، ص 395)

نفس معروف که به محاربه برخاسته...

اشاره به میرزا یحیی ازل است که لون اسم و حب ریاست سبب شد که از بحر اعظم دور شود و در بیابان غفلت سرگردان گردد. در اینجا دو اصطلاح "لون الله" و "لون نفس و هوی" که هر دو ناشی از اشراق شمس کلمه الهی است اشاره دارند. قبل از ظهور کلمه الله اختلافی در میان نه، ولی وقتی کلام الهی ظاهر می شود، نفوس در دو صقع متفاوت قرار می گیرند. برخی از نفس خود رو برگردانده به خداوند اقبال می کنند و در زمرة نفوسی قرار می گیرند که می فرماید، "إِنَّ الَّذِي وَجَدَ نَفْحَةَ الرَّحْمَنِ فِي هَذَا الزَّمَانِ إِنَّهُ يَسْتَقِيمُ عَلَى الْأَمْرِ عَلَى شَأْنٍ لَا يَمْنَعُهُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ رَبَّكَ يُؤَيِّدُ مَنْ أَرَادَ الْوَجْهَ إِنَّهُ مَعَ عِبَادِهِ الْمُخْلِصِينَ. يَا نَاطِرُ، أَنْظِرْ تَرَانِي. إِنَّ الَّذِي أَقْبَلَ إِلَىٰ إِنَّهُ مِّن رَّانِي. إِنَّ رَبَّكَ عَلَىٰ مَا أَقُولُ شَهِيدٌ." (لثالی الحکمة، ج 3، ص 191)

در واقع به بیان حضرت بهاء الله، "در حین ظهور کلّ خلق در صقع واحدند و بعد به قبول و عدم قبول و صعود و نزول و حرکت و سکون و اقبال و اعراض مختلف می شوند. مثلاً حقّ جلّ جلاله به لسان مظهر ظهور می فراید الست بریکم هر نفسی به قول بیان فائز شد او از اعلی الخلق لدی الحق مذکور. مقصود آن که قبل از القای کلمه کلّ در صقع واحد و مقام واحد مشاهده می شوند و بعد از آن اختلاف اظهار شده و می شود." (مائدة آسمانی، ج 7، ص 169)

بنابراین بعضی از نفوس ندای الهی را لبیک گفته از نفس خویش اعراض می نمایند و به حق توجه می کنند و نفوس دیگر به نفس خویش توجه می کنند و اوهام خود را برتر از کلام الهی می شمارند و در نتیجه به اعراض قیام می کنند و خود را محروم از تجلیات آن می نمایند.

به طور کلی به نکاتی چند در مورد ازل اشاره می شود:

1- تعلیم ازل توسط حضرت بهاء الله و مخالفت او با جمال مبین: "نفس الّتی ربّناها فی هذا الّیام و علّناها فی کلّ الأحيان کلمات الرّحمن کما یعلّمون أهلُ الهند طیورهم قام علیّ و حارب بنفسی و أعرض عن جمالی و جادل بآیات الله المهیمن القیوم و به این کفایت نمودہ بر قطع سدرہ الوھیة ایستادہ؛ فلما مره الله و ظهر ما فی قلبه إذا قام علی المکر بشأنٍ لن یقدر أحدٌ أن یُحصیہ إلاّ الله الملک العزیز القدیر و مفتریاتی جعل نمودہ و انتشار دادہ کہ قلم عاجز است از ذکرش و شقاوتی کہ از اول دنیا الی حین ظاهر شدہ بنفس الله القائمة علی کلّ من فی السّموات و الأرض نسبت دادہ و معذک در مقررّ خود ساکن و مستریح است" (مائدہ آسمانی ج 7 ص 39).

2- حفظ و تعلیم ازل: "فوالذی نفسی بیدہ کہ بیست سنہ در تعلیم و تأدیب و تربیت و حفظش سعی بلیغ و جهد منیع مبذول شد کہ ذکرش ممکن نہ تا آن کہ هجرت واقع و به این ارض وارد شدیم. چندی گذشت؛ سید محمد اصفهانی از بیت الله و حصن حبه خارج و به مقررّ دیگر مستقرّ و اخوی فوالله الذی لا إله إلاّ هو در صدد قطع سدرہ ربّانیہ بر آمدہ الی أن اظهرالله خافیة نفسه و اشتهر مکره بین المهاجرین و ارتفع الضّجیح عن کلّ اناث و ذکور و صغیر و کبیر" (مائدہ آسمانی ج 7 ص 72).

3- ازل اول معرض از امر بود: "ینادی لسان القدم من عرشه الأعظم و یقول لعن الله اول ظالم ظلم نقطة الأولى فی ظهور الأخری و کفر بآیاته و حارب بنفسه و جادل بسلطانه و اشرك بذاته و الحد کلماته و أعرض عن جماله و کان من المشرکین فی الواح الله من قلم القدس مکتوبا" (همان ص 78).

4- مستور ماندن ازل در حین خطر و ظهورش در حین رفع آن: "فوالله در هر وقتی از اوقات کہ در ارض طا و یا عراق و مواضع دیگر حرفی در اخذ این طایفه مذکور می شد اخوی خود از عراق به اطراف می رفتند چنانچه اکثری شنیده و می دانند و این عبد وحده مابین اعدا بوده تا آن کہ از قدرت ربّانی امر مرتفع شد و جمیع از نفوس خود مطمئن شده از خلف ستر بیرون آمدہ اول کاری کہ به آن مشغول شدند قطع سدرہ امر بوده و چون خود را خائب و خاسر مشاهده نمودند عمّا أرادوا بعد به اطراف نوشته و ارادہ خود را به ارادۀ الله و مشیّته نسبت دادہ با این کہ این عبد حکم قتل را کہ مابین این فئه شهرت تامّ داشت مرتفع نمود و در اکثر الواح من قلم الله جاری شده البتہ به نظر بعضی رسیده... (همان ص 9-78).

5- ازل ابتدا به خدمت به جمال مبارک افتخار می کرد: "فیا الله یا قوم من هذا الظلم الذی ورد علی جمال القدم من الذی یفتخر أن یقوم بین یدیه فلما اشتهر اسمه کفر بالله المهیمن القیوم" (همان ص 88).

6- ازل مدّعی شأنی فوق شأن الهی برای خود قائل شد: "به شأنی در بحر کبر و غرور مستغرق شده که به کلمات قبل در علو شأن خود تمسک بسته و بر منبع و معدن و مظهر و موجد و منزل آن معرض شده ... و همچنین خود را شجرهء عظمت نامیده؛ فوالله جمیع این کلمات نظر به آن است که ناس را احق یافته و اگر از شجره عندالله محسوب شود من شجرة التي ينبغي لها أن تقع و تُلقَى في النار إلا بأن يتوبَ إلي الله و يستغفرَ عمّا فعل و يكون من التائبين و بر جمیع واضح است چه از مهاجرین این ارض و چه بر فطن بصیری که به بصرالله در امور ناظرند که این کلمات غروریه از لسان مجعولهء کذبهء شرکیه جاری نشده مگر آن که چون این شمس بدیع ابداع اعلی را از افق فجر بقا طالع و به نغمهء اینی أنا حی فی افق الأبهی بین ارض و سماء ناطق دیده لذا تعجیل نموده و من حیث لایشعر به این کلمات تکلم کرده که شأنی فوق شأنالله از برای خود ثابت نماید و هذا لم یمكن أبداً لأنّ مادونه مخلوقٌ بأمره و منجعلٌ بإرادته و متحرکٌ بإذنه و ما بعده إلا عبده و رعیتة و خلقه و بریتة و عبادة. هل یكون فوق شأنالله شأنٌ لیثبته أحدٌ لنفسه و إنه قام بنفسه لنفسه فی علو نفسه مقام الذي لا له فوقٌ و لا تحتٌ و لا یمینٌ و لا یسارٌ و لا أمامٌ و لا خلفٌ و ... إنه خالقٌ کلّ شأنٍ و منزلٌ کلّ أمرٍ و یستحقُّ لدونه بأن یفتخرَ بنفسه و إنه لا یفتخرُ بأحدٍ من الموجودات و إنه هو المقدّس المنزه المقتدر المطاع" (همان).

ملکوت و جبروت و لاهوت

در آثار مبارک که به عوالم الهیه اشاراتی موجود است. توضیح این عوالم برگرفته از لوح مبارک کلّ الطّعام در جلد اول کتاب نفحات ظهور صفحه 68 به این شرح درج شده است :

"مرتبه اول عالم هاهوت است که از آن به جنّة الأحدیة تعبیر می فرمایند. هاهوت عالمی است که تعلق به رتبه الوهیت و ذات لایزال دارد و به درجه ای متعالی است که حتی مظاهر مقدّسه الهیه از درک حقیقت آن عاجزند... مرتبه ثانی عالم لاهوت است و آن رتبه ربوبیت و بارگاه الهی است. از آثار حضرت بهاءالله چنین استنباط می شود که عالم لاهوت احتمالاً عالم ارتباط حق با مظاهر و برگزیدگانش می باشد... عالم دیگری که حضرت بهاءالله در این لوح مبارک معرفی می فرمایند عالم جبروت است. نفوس مقدّسه ای که در این ملک اعلی مستقرند از نظر رتبه و مقام با ذات حق نسبت نزدیک دارند، مظهر تمام صفات او هستند؛ به او پیوسته اند و به لسان او تکلم می کنند... یکی دیگر از عوالم الهی عالم ملکوت است... آن را به عنوان جنّة العدل توصیف می فرمایند... علاوه بر این عوالم روحانی چهارگانه به عالم ناسوت، یعنی این دنیای فانی نیز اشاره و از آن به عنوان جنّة الفضل تعبیر می فرمایند."

عالم هاهوت: جمال قدم می فرماید، "مقام عرش الماهوت جنة الأحديّة لن يقدر أحد أن يفسر حرفاً من تلك الآية في تلك الجنة لأن ذلك مقام سر الصمدانيّة و انية الأحديّة... ظاهرها عين باطنها و باطنها عين ظاهرها..." (مائدة آسمانی، ج 4، ص 269)

عالم لاهوت: جمال قدم می فرماید، "مقام جنة الصمدية عرش اللاهوت نور البيضاء و هو مقام هو هو و ليس أحد إلا هو و هذه الجنة مختصة للعباد الذين يستقرون على كرسی الجلال و يشربون ماء الكافور تلقاء الجمال و يقرؤون آيات النور في سماء العدل..."

جمال قدم می فرماید، "مقصود از ملکوت در رتبه اولی و مقام اول منظر اکبر بوده و در مقام آخر عالم مثال است مابین جبروت و ناسوت و آنچه در آسمان و زمین است مثالی از آن در آن موجود. تا در قوه بیان مستور و مکنون به جبروت نامیده می شود و این اول مقام تقیید است و چون به ظهور آید به ملکوت نامیده می شود؛ کسب قدرت و قوت از مقام اول می نماید و به مادونش عطا می کند." (مائدة آسمانی، ج 1، ص 18)

حضرت عبدالبهاء می فرماید، "ملکوت در لغت مبالغه ملک است. یعنی سلطنت و در اصطلاح اهل حقیقت عالم الهی که محیط بر عالم ملکی و مقدس از شئون و خصائص و قیود و نقائص عالم ملکی مجرد مکمل قدیم نورانی روحانی؛ نه داخل در امکان، نه خارج از امکان..." (یادنامه مصباح منیر، ص 418)

أَفَن يَنْفِقُ رُوحَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَا يَحْفَظُ نَفْسَهُ...

اشارتی گذرا به آیه 78 از سوره نساء است که می فرماید، آیا کسی که روحش را در راه خداوند انفاق کرده با کسی که خود را پشت هفتاد هزار نقاب پنهان و حفظ نموده یکسان است. این گروه را چه می شود که به نظر می رسد بیانی از خداوند عالم حکیم را نمی فهمند.

در واقع حضرت بهاء الله اشارتی به خود، که انفاق روح فرمودند و در راه خداوند ایثار جان نمودند، و یحیی ازل دارند که همواره خائف و پنهان بود. در تاریخ نوشته شده است که او در تا کر نور چسان احباء را گذاشت و فرار اختیار نمود و بعد که جمال مختار به بغداد تشریف بردند و به او فرمودند در ایران بماند چون نامش در زمره تبعید شدگان نیست، نماند و زودتر خود را به بغداد رساند و بعد هم در مهاجرت جمال مبارک به استانبول و ادرنه، با آن که قرار بود در بغداد بماند و به استنساخ آثار حضرت ربّ اعلیٰ پردازد، پیش از دیگران حرکت کرد و در بین راه خود را به مهاجران می نمایاند و دیگر بار به مخفیگاه خود باز می گشت.

در انتهای لوح سلمان به کارهای دیگر او نیز اشارت‌هایی دارند.

بی عنایات حقّ و خاصّان حقّ...

شعر از مولوی است. در دفتر اول مثنوی چنین آمده است:

این همه گفتیم لیک اندر بسیج بی عنایات خدا هیچیم هیچ

بی عنایات حقّ و خاصّان حقّ گر ملک باشد سیا هستش ورق

ای خدا، ای فضل تو حاجت روا با تو یو یو هیچ نبود روا

این قدر ارشاد تو بخشیده‌ای تا بدین بس عیب ما پوشیده‌ای

قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریا‌های خویش

قطره علمت اندر جان من و رهانمش از هوا وز خاک تن

(مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج 2، ص 97 به نقل از مثنوی، دفتر اول، بیت 1878-1883)

جمال قدم در لوحی می‌فرمایند، "هو الله تعالی شأنه العظمة و الاقتدار آثار قلم محبت و صفا عالم را صفا داد و کدورات حوادث را از افنده و قلوب برداشت. دلیلی بود واضح و پیکی بود سائخ. سیاحت‌های سی ساعتی را که به مثابه سی سنه بود ذکر نمود. طول این سیاحت نزدیک بود لذت قرب را از قلب محو نماید. ولکن فضل الهی اعانت نمود و بحر حقیقی گرم فرمود و بعد از عرض در ساحت حضور کلمه‌ای ظاهر که هر بعدی را به قرب تبدیل نمود و هر فراقی را به وصال. لذا نیر رجاء قرب از افق قلب طالع. امید آن که به زودی لقا حاصل شود و وصال دفتر جدید باز نماید. بی عنایات حق و خاصّان حق - گر ملک باشد سیا هستش ورق. دیگر غم نداریم. البته این مقام را احزان عالم مکدر نماید و حوادث امم پریشان نکند. اگرچه حال در ظاهر تشنّت ظاهر ولکن در باطن جمعیم و ناظر اولیا هر کجا باشند در ظلّ قباب عظمتند. این آسمان قبه‌ای از قب آن خرگاه محسوب. هرچه باشیم از اوئیم و هر کجا باشیم با اوئیم." (مآخذ اشعار در آثار بهائی، ج 2، ص 289)

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ای ثابت بر میثاق نامه شما رسید. فی الحقیقه چنان است که مرقوم نمودی. بی عنایات حق و خاصّان حق - گر ملک باشد سیا هستش ورق. این واضح و مشهود است

که جز به تأییدات الهیه نفسی همسی نتواند کشید و قدمی نتواند برداشت. توفیق چون رفیق گردد ذباب ضعیف عقاب اوج اثر شود، پشه شیر بیشه گردد." (مآخذ اشعار، ج 2، ص 289)

نصرت حق بذکر و بیان است

این موضوع کلاً بیان شده است که نصرت امرالله در این ظهور صمدانی به حکمت و بیان است. اگر نفسی وارسته و منقطع وارد میدان خدمت شوند، البته تأییدات الهیه آنها را احاطه خواهد کرد. در این مقام جمال قدم می‌فرمایند، "فوالله الذي لا إله إلا هو لو يقوم واحد منكم على نصره أمرنا ليغلبه الله على مائة ألف و لو أزداد في حبه ليغلبه الله على من في السموات و الأرض. كذلك نفخنا حينئذ روح القدرة في كل الأبطال ليستقدرن به سكان الفردوس في أي شطر كان و ينصرن الله بارئهم في كل ليالي و أنهار. ثم اعلم بأن الذين كانت قلوبهم متعلقة بشيء عما في السموات و الأرض لن يقدرن أن يدخلن ملكوتي. لأن الله قدس هذا المقام عن دونه و جعله موطن الأبرار." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 46 / مضمون: قسم به خداوند اگر یکی از شما به نصرت امر ما قیام کند خداوند او را بر صد هزار نفر غالب می‌سازد و اگر محبتش را زیاده نماید خداوند او را بر جمیع کسانی که در آسمان و زمین هستند چیره می‌سازد. اینچنین روح قدرت را در جمیع نقاط دمییدیم تا ساکنان فردوس در هر نقطه‌ای که باشند بتوانند کسب قدرت نمایند و پروردگار را در روز و شب یاری رسانند. پس بدان که اگر کسی در قلبش تعلق به چیزی داشته باشد هرآینه قادر نخواهد بود در ملکوت وارد شود. چه که خداوند این مقام را از غیر خود مقدس داشته و آن را موطن ابرار قرار داده است.)

البته مؤمنین دو قسم هستند. بعضی آیات الهی را که در وجودشان به ودیعه گذاشته شده درک می‌کنند و بعضی در نمی‌یابند. آنها که در نیابند خود را از این موهبت محروم می‌سازند اما آنان که در می‌یابند بر اهل آسمان و زمین غالب می‌شوند. جمال قدم می‌فرمایند، "مؤمنین هم دو قسم مشاهده می‌شوند. از بعضی این عنایت الهیه مستور چه که خود را به حجاب نالایقه از مشاهده این رحمت منبسطه محروم داشته‌اند و بعضی به عنایت رحمن بصرشان مفتوح شده و به لحظات الله در آنچه در انفس ایشان ودیعه گذاشته شده تفرس می‌نمایند و آثار قدرت الهیه و بدایع ظهورات صنع ربانیه را در خود به بصر ظاهر و باطن مشاهده می‌نمایند و هر نفسی که به این مقام فائز شد به یوم یغنی الله کلاً من سعته فایز شده و ادراک آن یوم را نموده و به شأنی خود را در ظل غنای رب خود مشاهده می‌نماید که جمیع اشیاء را از آنچه در آسمانها و زمین مخلوق شده در خود ملاحظه می‌نماید بلکه خود را محیط بر کل مشاهده کند، لو ينظر ببصر الله. و اگر نفسی از این نفوس به ثبوت راسخ متین در امرالله قیام نماید هرآینه غلبه می‌نماید بر کل اهل این عالم. و يشهد بذلك ما حرک عليه لسان الله بسلطان القوة و القدرة و الغلبة

بأن تالله الحق لو يقوم احدٌ على حبّ البهاء في ارض الإنشاء و يُحاربُ معه كُلُّ مَنْ في الأرض و السّما
ليغلبه الله عليهم اظهاراً لقدرته و ابرازاً لسلطنته و كذلك كانت قدرة ربك محيطاً على العالمين." (مجموعه
الواح طبع مصر، ص 3-182)

در ساحت حق کل اسماء واحد بوده و خواهند بود و این قبل از ظهور کلمه فصلیه است

جمال قدم تصریح فرموده اند که در ساحت الهی جمیع نفوس یکسان هستند و در آن موقع خداوند ندای
خود را بلند می کند. هر کس پذیرفت و اقبال کرد او از حروف اثبات محسوب و الا در زمره احرّف
نفی تلقی خواهد شد و معدوم گردد. در لوحی از قلم اعلی نازل:

"اعلم بأنّ حين الظهور كلّ الأسماء في صُقعٍ واحدٍ منْ صعد الى الله يصدق عليه كلّ الأسماء من أسماءنا
الحسنى و من وقف على الصراط لن يُذكر عند الله ابدًا و كذلك نزلنا الأمر في كلّ الألواح إن أنت
بذلك خبيراً." (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 230 / مضمون: بدان که در هنگام ظهور جمیع نفوس در یک
سطح هستند و کسی که به سوی خداوند صعود نماید جمیع اسماء حسناى الهی در حق او صادق می آید
و کسی که بر صراط متوقف گردد ابداً نزد خداوند مذکور نخواهد بود اینچنین امر را در جمیع الواح
نازل کردیم اگر به آن آگاه باشی.)

در کلام دیگر از قلم جمال مبارک نازل، "در ایام الله کلّ ماسواه در صُقع واحد قائم و نسائم رحمن از
رضوان فضل و احسان بر اهل اکوان علی حدّ سواء مرور می فرماید. هر نفسی که از این نسیم خوش
روحانی عرف قیص رحمانی یافت به حیات ابدی فائز و مادون بما اکتسبت ایدیهم به نار راجع و
امتحانات و افتتانات ملائک میزات حقند که به تفریق و تجمیع مشغولند. این است معنی ما نزل من
قبل «و النازعات غرقاً» مقصود همان ملائکه میزاتند که به نزع و انتزاع اثواب و ارواح مأمورند تا تمیز
و تفصیل دهند...» (مائدة آسمانی، ج 8، ص 25)

و درباره امتحانات الهیه که سبب تفریق نفوس مؤمنه از غیر مؤمن می شود می فرمایند، "قسم به یکتا
خداوند بی مانند که ذره در سماوات و ارض حرکت نمی کند مگر به اذن و اراده جمال قدم و عالم
است به آنچه در قلوب عباد مستور و مکنون است و قادر است بر آن که جمیع ارض و من علیها را به
کلمه ای مسخر فرماید. و لکن اگر این امورات ظاهر شود کلّ طوعاً و کرهاً تصدیق نمایند و مدّعن
شوند. و لکن چنین تصدیقی را اعتبار نه. لذا گاهی ظهورات قدرتیّه الهیه ظاهر و گاهی مستور و باطن.

در حین ظهور، اهل حضور را به سماء شهود کشاند و در حین بطون، اهل یقین و ظنون را تفصیل فرماید. چنانچه مشاهده شد که در هبوب اریاح افتتاحیه چگونه ناس از صراط امریّه الهیّه لغزیدند مع آن که در کلّ الواح من قبیل الله ذکر ایام شداد شده و این بسی واضح و مبرهن بوده که البتّه فتنه کبری ظاهر خواهد شد و این اخبار داده نشد مگر آن که ناس مطلع شوند و مستعدّ که شاید در ظهور فتنه مضطرب نشوند و به اطمینان تمام به سماء رحمن صعود نمایند و در رضوان ایقان سائر شوند." (مائده آسمانی، ج 8، ص 9-10)

در حیات ظاهره مقامات مؤمنین از خود مؤمنین مستور شده

مقاماتی که مؤمنین در این عالم کسب می کنند به دلائل مختلف به اراده الهی مکتوم نگه داشته شده است. به بیان حضرت بهاء الله "آنچه که در این دنیا مشهود است، استعداد زیاد از این در او موجود نه." (مائده آسمانی، ج 4، ص 20)

جمیع انبیاء و مرسلین این مقامات را پنهان نگه داشته اند. زیرا عوالم لایتناهی الهی از حد ادراک آدمی تجاوز می کند. در بیانی از قلم اعلی نازل، "انبیاء و مرسلین این مقام را ستر نموده اند لأجل حفظ عالم. فی الحقیقه اگر نفسی در آنچه از قلم اعلی در این مقامات جاری شده تفکر نماید به یقین می داند که مشعر ادراک آن عالم در این عالم گذارده نشده تا ادراک نماید و بر حقیقت عارف شود. و لکن این قدر ذکر می شود که ارواح مجرّده که حین ارتقاء منقطعاً عن العالم و مطهراً عن شبهات الأمم عروج نمایند، لعمرالله انوار و تجلیات آن ارواح سبب و علت ظهورات علوم و حکم و صنایع و بقای آفرینش است. فنا آن را اخذ ننماید و شعور و ادراک و قوت و قدرت او خارج از احصای عقول و ادراک است." (امر و خلق، ج 1، ص 277)

اگر ... عوالم الهی منحصر باین عالم بود...

باید تفکر نمود که چرا جمیع انبیاء زندگی راحت خود را رها کرده در سبیل الهی جان فدا نمودند یا متحمل سختی و شدت فراوان شدند. فی الحقیقه آنها ناظر به اراده الهیّه هستند که عباد تربیت شوند و خود را برای عوالم بعد که وطن حقیقی آنها است خود را آماده کنند. جمال قدم در لوح نصیر می فرمایند، "انبیاء و مرسلین محض هدایت خلق به صراط مستقیم حق آمده اند. و مقصود آن که عباد تربیت شوند تا در حین صعود با کمال تقدیس و تنزیه و انقطاع قصد رفیق اعلی نمایند." (مجموعه الواح طبع مصر، ص 164)

بنابراین، مأموریتی الهی دارند که در ذرّ عما پذیرفته‌اند که برای حصول مقصود متحمل مشقات فراوان شوند. پیروان آنها نیز در همان سبیل قدم می‌گذارند و مبتلا به همان بلاها می‌شوند. (مجموعه الواح طبع مصر، ص 343 / مکاتیب عبدالبهاء، ج 4، ص 56) بدین لحاظ ظاهراً این نفوس دچار ذلت می‌شوند و دشمنان امرالله برخوردار از عزّت می‌گردند. جمال قدم می‌فرماید:

"همیشه ایّام چشم دوستان او گریان بود و دشمنان او از غفلت خندان. ولکن آن گریه را صد هزار رحمت از عقب و این خنده را هزاران نعمت از پی. و عنقریب ثمر هر دو از شجره قضا می‌روید. زهی مفاخرت برای چشمی که قابل گریستن شود و زهی توفیق که گردنی قابل کند دوست گردد. انشاءالله به آنچه در ذرّ بقا عهد نمودیم ثابت و جازیم اگرچه مردود عباد و مطرود بلاد شویم چنانچه شده‌ایم و عنقریب دنیا و اهلش فانی شوند و اهل‌الله بر رفارف باقی در آیند." (سفینه عرفان، دفتر سوم، ص 7)

جمال قدم شهادت می‌دهند، "مقبلین خالص اقلّ از کبریت احمرند. اگر عباد لذت ندای الهی را ادراک می‌نمودند و به عظمت محلّ نزول کلمه پی می‌بردند جمیع بی‌حجاب به شطر ربّ الارباب توجه می‌نمودند. لمیزل و لایزال بر مظاهر الهیه ظلم لانهایه از مطالع فرعونیه وارد و با کمال قدرت و اقتدار جمیع را تحمل می‌فرمودند که شاید نفوسی چند از کدورات ظنون و اوهام مقدّس شده به معارج عزّ احدیه عروج نمایند. مع آن که جمیع مشاهده می‌نمودند که آن مصادر امریه مخصوص نجات بریه تحمل شدائد می‌نمایند فَعَلُوا مَا فَعَلُوا أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ. کلّ عالمند به این که دنیا را بقا نیست و اذا جاءَ رسولُ الموت لا یحجبه حجابٌ حاجبٌ و لا یمنعهُ قدرةٌ قادرٌ و لایردّه سطوةٌ ظالم. با علم و ایقان به این مقام در این ایّام معدوده که معلوم نیست که یوم دیگر فوق ترابند یا تحت آن کلّ در سبیل نفس و هوی سالک و از حقّ جلّ و علا غافل." (اقتدارات، ص 260)

همان اشتیاقی که در حضرت ربّ اعلی برای شهادت بود، در حضرت مسیح نیز مشاهده می‌شود. حضرت بهاءالله، خطاب به فردی که تهمت خوف و فرار به حضرت مسیح زده بود، شهادت می‌دهند که، "در این مقام یک بیان از روح ذکر می‌شود که شاید از کوثر بیان جمال رحمن به حدیقه سبحان وارد شوی. فَلَمَّا رَأَى الصَّلِيبَ حَمَلَهُ بِنَفْسِهِ ثُمَّ أَعْتَقَهُ قَائِلًا: «هَلُمَّ، يَا صَلِيبِي الْعَزِيزُ، الَّذِي مُنْذُ ثَلَاثَةِ وَ ثَلَاثِينَ سَنَةً أَنَا مُنْتَظَرُكَ وَ مَفْتَشًّا عَلَيْكَ وَ أُرِيدُ أَنْ أَمُوتَ مَسْمُورًا فَيْكَ حَبًّا بِأَغْنَامِي.» اگرچه نفحات این کلمه را جز روحانیین نیابند و لذت این بیان را جز اهل منظر رحمن درک نمایند، امثال آن نفوس بی‌نصیب بوده و خواهند بود. چنانچه ادراک این مقام نموده. اگر می‌نمودی به این گونه جسارت و بیحرمتی به شمس افق تجرید تحریر نمی‌نمودی. بشنو که چه فرموده در حینی که جمیع یهود بر قتل آن حضرت مجتمع شده بودند و چون صلیب حاضر نمودند و چشم مبارک بر صلیب افتاد فرمود، بیا بیا که

سی و سه سنه منتظر توأم و مشتاق تو. کجا است این مقام و مقامی که تو درک نموده و نوشته." (کتاب بدیع، طبع آلمان، ص 146)

شهادت حضرت مسیح در جمیع آفاق و انفس تأثیر گذاشت. همین تأثیر است که برای آن این نفوس مقدّسه قدم به این جهان می گذارند و خود را فدا می سازند. جمال قدم می فرمایند، "ثُمَّ اَعْلَمَ بَانَ الْاِبْنِ اِذَا سَلَّمَ الرُّوحَ قَدْ بَكَتِ الْاَشْيَاءُ كُلَّهَا و لَكِنْ بَانَفَاقَهُ رُوْحَهُ قَدْ اسْتَعَدَّ كُلَّ شَيْءٍ كَمَا تَشْهَدُ و تَرَى فِي الْخَلَائِقِ اِجْمَعِيْنَ. كُلَّ حَكِيْمٍ ظَهَرَتْ مِنْهُ الْحِكْمَةُ و كُلَّ عَالِمٍ فُصِّلَتْ مِنْهُ الْعُلُوْمُ و كُلَّ صَانِعٍ ظَهَرَتْ مِنْهُ الصَّنَاعَةُ و كُلَّ سُلْطَانٍ ظَهَرَتْ مِنْهُ الْقُدْرَةُ كُلَّهَا مِنْ تَاْيِيْدِ رُوْحِهِ الْمُتَعَالِي الْمَتَصَرِّفِ الْمُنِيْرِ. و نَشْهَدُ بَاَنَّهٗ حِيْنَ اِذْ اَتَى فِي الْعَالَمِ تَجَلَّى عَلَي الْمَمَكَاتِ و بِهِ طَهَّرَ كُلَّ اَبْرَصٍ عَنِ دَأءِ الْجَهْلِ و الْعَمَى و بَرَّ كُلَّ سَقِيْمٍ عَنِ سَقَمِ الْغَفْلَةِ و الْهُوَى و فَتَحَتْ عَيْنَ كُلِّ عُمِيٍّ و تَزَكَّتْ كُلُّ نَفْسٍ مِنْ لَدُنْ مَقْتَدِرٍ قَدِيْرِ." (اقتدارات، ص 93 / مضمون: پس بدان که وقتی عیسی مسیح جان را تسلیم فرمود تمام اشیاء گریستند ولی با انفاق روحش جمیع اشیاء مستعد شدند همانطور که در خلائق می بینی و مشاهده می کنی. هر حکیمی که از او حکمت ظاهر شد و هر دانشمندی که علم از او تفصیل یافت و هر سازنده ای که صنعتی از او به ظهور رسید و هر سلطانی که قدرتش به بروز رسید همه در اثر تأیید روح متعالی و متصرف او بود. شهادت می دهیم که هر مبتلا به مرض پسی از بیماری جهل و نابینایی ظاهر شد و هر مریضی از بیماری غفلت و هوی رهایی یافت و هر نابینایی دید گانش گشوده گشت و هر نفسی از سوی خداوند مقتدر قدیر تزکیه گشت.)